

132

بازرسی شد
۶۲-۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دستور احرار
موضوع تألیف
مؤلف

۱۲۹۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲
۷۷۷
۷۷۷۳۱

150

۱۲۹۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب دستورالعمل

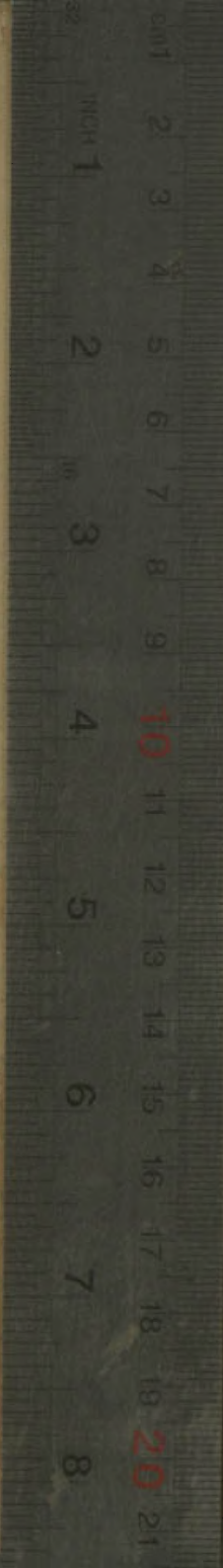
مؤلف

موضوع تألیف

مؤسسه ۱۳۰۲

۸۷۷

۱۴۸۸۰



۱۳۸۱

بازرسی شد
۸۴ - ۴۶

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۳۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم
 ستمین و آخر کتابی که باریک پیر بنی چهره را پی هوا و اری جو و طبایع
 صدور و عروض و استدا و ضرب در صحرای طویل و مدید امکان بر افروخت و تا و
 و فواصل جبال را بسبب ابرام بیط زمین ساخت و نقش سرالنج البیان
 مسرخر البیان از انرا از خیر خوان معرکه از دواج اصول و مخرج ارکان گرداید
 و بحر فیض سخن را بقارب الی شامه و قبول خاطر قریب و غریب مضامین
 آسمان حجب بنیان کرد و علم او را از انرا برای نیران شعار طبیعت قیمه مست
 فرمود و در وع و زخافات از حبه نظام نظم و نسق امانی و امان صراع ماه و سال
 ارزانی داشت و در و و تقیاس سن شایر طالع قصاد نبوت و قطع غرلیات
 رسالت و اهل بیت چهار ششم **دایم** حسین کوفیه خیر حافی محمد
 ماز و زانی المخلص با ثانی که در زانی که این سینه تجوید علوم و تفسیر و غیره

شمار

این کتاب در کتابخانه
مجله علمی
تبرستان
ثبت شده است
شماره ثبت
۱۳۰۲/۱۰/۱۰۰

اشغال داشت در بعضی اوقات از علم عروض و قوافی و صنایع و بدایع شعری
 نیز مباحثه مینمود و در آن وقت غزلی از غزلیان که مسند را می دیوان فصاحت
 و چابک سوار میدان باغت بود و الهامش نمود که بنوع رساله درین فن ترتیب
 که مستفیدان از مطالعات آن بهره ور شوند بنده قبول الهامش نموده بدستیار
 فسر و غوغ التفات محض بر ذره پروری سپهر جاه و جلال عاجز ترست **خصله**
 تعالی بالغسل القدسیه و الریاسته الانسیه تصاعد تصاعدا مرتبه مراتب الدنیا و
 الدین و متقاطعات و سرادقات دولته رقاب الملوک و سلاطین نور حدیث
 نور حدیقه افریش مس قوافی فضل و دانش را اتمه کشی اگر طبع فضل افریش کلید
 نکته دانی شدی در سواد جهان علم مقدر چه خال و خطا روی هند و ستانی کلان
 لفظ را که جانشین ادبی طراوت بر معانی نازی و نفی انجمن خوارجوی که کلام
 در وقت باد خزان میمند ملت ربانی با فی مانی دولت سلطانی و هو الخدم
 الاعظم دستور الاحاطم الوزراء فی العالم صاحب سیف و القلم لراقره کوفه جوتیغ
 رباید کفتم کلمه گرفت که چنین اگر خشان آید شمس المله و الله و الله
 میرزا محمد تقی لزال علام العدل فی بام دوله عالیه و قله العلم من آثار ترتیه جلیه و
 علی اهل الحق فالضیقه و عادیه بین الحق فالضیقه رساله موسوم بدستور الشعر

نوا استغالی یا پیل استی قتیل قد اضمح قسم بن سلام بغدادی می نویسی
اصحاب تواریخ است آورده است که اول کسی شعر عربی گفته است یعرب
بن قحطان بن عامر بن شافع بن ارحش بن سام بن نوح بوده که بعد از طوفان لغت
عربی از آن منتشر شد و او بسیار با سجع و قرائین شعوف بوده است و چون در آن
اسب جع عرب مصراعات موزون اتفاق می افتد یعرب از انبوت فطنت
در یافت موزون و ناموزون آن کلام خرق گرد و این بیت بگفت شعر بالحق
الالاب و اقم خدا این بل و خدا این علم و اکثر بر بند که اول کسی شعر فارسی
گفته است بهرام گور است و بیت دشمنیت شعر منم ان بدل مان و منم ان بدل
و بعضی گفته اند که اول کسی که فارسی قصیده گفته است و بنا بر ده احی کرده است و یکی
بوده است تغزل در بیان علم عروض و این مقاله مثل چند فصل است فصل در تعریف
عروض و بیان حاجت علم عروض و حبس سیمین و تعریف وزن و حقیقت آن
بدانکه عروض میزان کلام منظوم است چنانکه سخن میزان کلام منظوم است و چنانکه در
تعریف سخن گفته اند که النحو الاله فالتوسیه تعصم مراعاتها اللسان عن الخطا فی
در تعریف عروض گفته اند که العروض میزان الشعر یعرف بها صحیح من علیل و چون
دستی که شعر کلامیت موزون و هر موزونی را ناچار است از میزان فی تا زیاده

و نقصان بان میزان لغات دست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در بیان
شعر دخل میکند خواه بکشتن شعر و خواه بشناساقتن آن بر و لازم باشد که عروض بداند
و عروض جو بی که گویند که در میان خمینند بدان قایم شود باینکه قیام علم
بدین علمت از عروض گفته اند و بعضی گفته اند که عروض مشتق است از عروض و بعضی
گفته اند که لشکر را بر پادشاه عرض کنند و نیک و بد لشکر در عین او باشد چون
عرض نیک و بد شعر بدین علمت از بدین هم منسوب گردند و بعضی گفته اند که عروض
بمعنی طرف است و چون این علم طرف بعضی علوم علوم آداب است و طرف
و عروض است و لغت است و آداب است از عروض نام گردند و بعضی گفته اند که در
این سه حرف که عرض است معنی کشف و ظهور است لغز این سه حرف را که بهم گوی
عرض میشود و عرض معنی کشف است یا ظر و چون این علم ظاهر میشود وزن صحیح و وزن غیر
صحیح پس ازین جهت این علم عروض نام نهاده اند و بعضی گفته اند که عروض در لغت را کثراه
در کوه است چنانکه از راهی در کوه است بموضع میتوان رسید این علم نیز
معرفت شعر است و تقیم و سقیم است و بدین علم موزون و ناموزون میتوان
رسیدن پس ازین این علم عروض نامیده اند و بعضی گفته اند که چون خلیل بن احمد در
لبود این علم علم شد یکی از اسما که عروض است این علم را بهم که خوانند بجهت تیسر و بر این

و این سخن بود که روزی خلیل بن احمد بر دکان قصاری می کند شت و اگر کوی قصاری
 شنید و چون این صورتی بود متجاوب و واقعی متناسب کشف و اظهار من
 شتی یعنی سخن بسوزند که ظاهر شود از این صورت چیزی و آن صورت را
 استخراج علم عروض کرد و بعضی گفته اند که عروض مشتق است از عارض و آن
 ابری باشد بسیار باران دارد و چون بواسطه علم عروض فیهنهای می رسد
 و افزوده میشود و از آن بنا بر لطیف معانی ترفیع در وجود می آید از این
 کردند و بعضی گفته اند که عروض شری باشد که بدشواری بدان نوشتند و بعضی
 گفته اند و معلوم و مقرر است که از علوم آداب هیچ علم شکله از عروض و شوا
 فهم ترازان نیست و هر طبعی در آن و هر دهنی خط آن نتواند کرد و از این نام
 خوانند و بعضی گفته اند که عروض فاعول است بمعنی مفعول است یعنی عروض ضعیف
 شعراست که هرگاه شاعر در هیچ و علیل شعر متردخا طر باشد ناچار و در
 عروض عرض دیگر تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی گفته اند که چون آخر
 مصرع اول بیت را عرض میگویند چنانکه بعد از این معلوم میشود و این علم
 بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را با اسم آن خرد خوانند و از برای آنکه آن
 کشته الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این است

حسب این است و عروضان بیت چنان و وزن در لغت بمعنی سخن است
 و در اصطلاح عروضیان و وزن سخن کلام است منزه از بحر و بحر
 شعر که مقرر کرده اند و بعضی گفته اند که الوزن هتیه تنوع نظام ترتیب الحركات و الکلمات
 و تناسبها فی العدد و المقدار لئلا یفسد بالارکاء یعنی وزن هیات است که از
 ترتیب متحرک و سکن حروف خیز و بشرطی که مناسبت در عدد و مقدار آن
 رعایت کرده شود چنانکه خارج از ارکان عروضی نباشد و نفس را استعمال
 لذنی حاصل شود و بعضی گفته اند که الوزن هیاه ذوقیه فصلت فی الذهن فیه
 عن ترتیب الارکان الموضوعة و چون حد وزن معلوم شد بدانکه وزن بر دو گونه
 مطبوع و موضوع و باز آن مطبوع است بر دو قسم مطبوع موضوع است یا
 مطبوع غیر موضوع اگر مطبوع موضوع است فهو المطلوب و اگر مطبوع غیر موضوع
 باز شعر است زیرا که ممکن است که ناگاه لطیف طبعی وزن مطبوع رونماید که عروض
 از او ضعیف نگردد باشند چون مطبوع شعر باشد و از اسمی مناسب آن نه بخت
 وزن رباعی که در قدیم نبوده چون مطبوع بود این نام هیچ وزن مطبوع تر و مقبول تر از این
 نیست و نوع دوم که موضوع است اگر موضوع است مطبوع همان صورت
 و اگر موضوع است و غیر مطبوع شعر متاخرین از شعر گویند بلکه میگویند

که از متکلفات شعراست چنانکه حکیم انوری فرموده است **شعر** کو آصف حم کو بیا
و بیدین در ملک سیمان راستین چون در تعریف وزن گفته اند که هیاتیت
که از آن نفس ذوقی حاصل آید و در این قسم هیچ طبع را از آن ذوق حاصل نشود بلکه از
وزن و تقطیع آن از فحول شعراستفا کنند تا قائلان نکند پس بن دلیل
این قسم شعر نباشد **فصل** در بیان حرکات و حروف و بیان موقوف و مکث و بکسر
عروض بیان لازم نیست که مذهب حروف بدینند و کیفیت آن طالع باشد
زیرا که آن کالذباب لغت است و برابر اب عروض واجب است که بدینند که
که ام حرف است که در تقطیع موقوف میشود و کدام که در کتابت مکث و در تقطیع دو
باشد از آنجمله یکی الف است که از اشباع فتح الف میشود یعنی اگر کشیدن فحه
او حاصل شود همچو آید و آید که بروزن فعل است و در تقطیع دو الف خوانند
بلکه دو الف نویسنند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اما آید فعل اگر چه
مشهور است که الف همیشه ساکن است و متحرک از هر چه همزه بگویند اما
ارباب عروض این الف را ساکن و متحرک قید میکنند از برای تصریح مقتضی
و دیگر و او است که از اشباع فحه او حاصل شود همچو داو و طاو و ساکن بروزن
فعلان است و در تقطیع دو و او نویسنند اول متحرک و دوم ساکن بدین صورت داو و

و طاو و نفس فعلان و دیگر یائیت که از اشباع کسر و من بدین آید کشند بر وجهی که
که بعد از نون یا موقوف شود و در تقطیع این نوشته شود بدین صورت منی بدین غایبان
و این یای لطیف گویند و همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو و یای موقوف
شود و مکث باشد همچو الف الله و ذلک و واو له و یای به و غیر آن و دیگر
حرفی است که دو حرف بشمارید است همچو خرم و فرخ که بروزن فعلان است
و در تقطیع آن را دو حرف نویسنند اول ساکن دوم متحرک بدین صورت خرم و
و فرخ فعل **فصل** در بیان حروف که در تقطیع موقوف میشود و از حروف که در
تقطیع موقوف میشوند یکی الف وصل است و یکی که در میان مصراع واقع شود
حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف موقوف نشود و از جهت او را الف وصل
خوانند که حرف پیش از او بحرف بعد از او متصل شود و نقطه چنانکه **شعر** و کرب ط
زین از سحاب و کوه از میغ **شعر** یا خیمه نشین شده اند تبار می و در تقطیع این
الف نوشته نمیشود بدین صورت لرا قمر و کرب معان بطر فیه فدا من سحاب
کو معان من هر میغ فداست سیاه به خمی معان من کش فدا من نه اند من معان
و از فی فدا من و اگر موقوف نشود و طاو و چنانکه لرا قمر **شعر** کنون که از حرکت
تو بهار شده و چمن زلاله و گل همچو دامن چمن **شعر** سیر باغ چه چمن که دلدار

و نه مانند آن و یا کسر بود همچو که در وجه و مانند آن پس این با اگر در میان
واقع شود مفعول نشود قط شود در تقطیع چنانکه گری که دم فاعلان خنده کردی فاعل
فعلان چنانکه یکی کوید فاعلین جمعی کوید فاعلین و اگر مفعول شود بجز کس و سببی
اومی گویند و در تقطیع بدین صورت گری من مفعول خندی و مفعول و اگر در آخر
واقع شود در حرف کس باشد چنانکه غنچه پیش دهن است لب است تقطیع غنچه
پیشی فاعلان دهن است لب فاعلان لب تقطیع غنچه نامی است برابر نون فعل است
و گاه باشد که این در میان مصراع در برابر حرف کس از زیر آن واقع شود قط
نشود در تقطیع چنانکه خنده چه کنی بگری من تقطیع خند چه فعل کنی بگری فاعل
من فعل کن و ششم چون در آخر پتی التف با کنین فاعلی از آن دو حرف کس
قط شود و ممکن است که شعری باشد که در آخر آن کلمه باشد که در حرف کس باشد
دو قط شود و میانش را **شعر** **هفتم** که فاعلیم نیست و خوش تر است **دایم** باشد
کل خوش تر بد بوست **من** چنانکه طبع در برد و نمان **چون** سار کیم که
متمم یک **پهلوی** است **از** و او سین و با بجه در آخر بیت سکنند از و سین
تا س قط شوند **فصل** در بیان نون س کن بعضی از حرف س کن گویند
که در تقطیع س قط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان س کن معتبر باشند بداند که

هر نون س کن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد و او س کن قبل مضموم و
س کن قبل مفتوح و یا ی س کن ماقبل کسور است همچو لفظ چون جان صین
اگر در میان مصراع واقع شود قط شود و در تقطیع چون کیم و جان کیم و صین کیم
که بر وزن عین باشد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که جو کیم فاعل کیم
فاعل جمعی دم فاعل و اگر در آخر مصراع واقع شود در حرف س کن با
چنانکه را تم کوید **شعر** زهی عارصت رشک خورشید تابان ز لعل تو با
چاشنی شربت جان تقطیع زهی عارصت رشک خورشید تو جان کیم و شمشیر
و تابان فعلان ز لعل فعلان تابا جان فعلان شمشیر فعلان بی جان فعلان نون
تابان جان در برابر نون فعلان است و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون باشد
همچو یار و یا دوم نون باشد و اول حرف مد باشد همچو اس و عین و یا سجد
نباشد همچو شکر و آن دو س کن در میان مصراع واقع شوند س کن دوم
شود چنانکه گویی یا شود من جو شکر کو همه بر وزن فاعل باشد زیرا که در اول
شعر دو س کن در میان مصراع واقع شوند نباشند مگر الف و نون که هر دو یک
سکنند بجه مخفت حرف تد با نون س کن در مفعول و اگر در آخر مصراع واقع
شوند در حرف س کن باشند و اگر در میان مصراع س کن جمع آیند چون

باید و ال آنرا در تقطیع ساکت کنند و در حرکت دهند تا کار باید شود بر وزن
 فاعلاتن و اگر در آخر مصراع سه ساکن واقع شوند همچو کسیت و حیت در تقطیع
 بعضی یک حرف ساکت مثلش را پیش ازین ذکر کردیم بعضی دو حرف ظاهر
 است که دو حرف ساکت شوند مثلش را پیش ازین ذکر کردیم بعضی گفته اند
 که واضع علم عروض بنای اوزان را بر فروع و لنهاده است چنانکه واضع علم
 صرف تا تصرف اوزان عروضی و صرفی یکسان باشد و در اوزان عروضی مجموع
 یک حکم باشد اما قاعده ارباب عروض است که در بعضی مواضع حرفی بجای حرکت
 استعمال کنند و در بعضی بیات که حرفی ساکن باشد آنرا متحرک کرده اند **فصل**
 در بیان سباب و اوتافصول که آنرا اجزای شعر گویند بدانکه میزان شعر
 از ارکان و ارکان مرکبند از اصول و اصول که ارکان از آن مرکبند منحصرا
 در سه جزو سبب و وند و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و آن
 لفظیست مثل بر یک متحرک و یکاکن چون کل و مل و سبب ثقیل لفظیست مثل
 دو متحرک چون کله و کله و حرف خفیف از برای بیان حرکت قبل است و
 تلفظ در نمی آید و چون مقرر شد که است از سخن خبر متحرک قطع سخن در فارسی
 ضرب کنی صورت سه بند پس اتحل سخن در فارسی متحرکی و ساکنی باشد

همچو کل و مل که بر وزن فع است و چون اخف کلام متحرکی و ساکنی بود آنرا
 سبب خفیف گویند و چون آن دو متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند زیرا که
 از خفیف کران تر بود یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبب است
 دو متحرک خفیف در لغت سبب است و ثقیل کران و تند نیز بر دو نوع است
 وند مجموع و وند مفروق وند مجموع کلمه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک
 بود و حرف آخر ساکن چون همین چنین و چون هر دو متحرک او هم سبب است
 مجموع گفته و جمع در لغت بمعنی کذا و ردست و مفروق نیز گویند و قرن در لغت
 پیوستن چیزی بخبری یا مفروق لفظیست مثل بر دو متحرک و یک ساکن در میان
 ایشان چون لاله و لاله و آنرا مفروق نیز گفته اند که ساکن او هر دو متحرک او را
 از هم جدا کرده است و سبب به لغت بمعنی جدا کردن بود و فاصله نیز بر دو نوع است
 فاصله صغری و آن لفظیست مثل بر سه متحرک و یک ساکن در آخر چنانکه گویی
 ضامنیا بر وزن فعلن بود و فاصله کبری و آن لفظیست مثل بر چهار متحرک و یک ساکن
 در آخر آن چنانکه گویی شکمش و فعلنش و چون صغری در لغت خورد و کبری کبریت
 پس کله چهار حرفی را صغری و کله پنج حرفی را کبری گویند مناسب است و بعضی گفته اند
 که کبری را از آن سبب کبری گفته اند که یک حرف و حرکت از صغری زیاده است

و این بنایت کلام است و ابراهیم عبد الرحمن که ازت میرا باب این فن است
چهار حرفی را فاصله میگویند بصدا و بی نقطه و مگر پنج حرفی فاصله میگویند بصدا
با نقطه بجز آنکه یک حرف زیاده است از فاصله و فصل و لغت افزون این
است و بعضی گفته اند که هر دو را فاصله میگویند بصدا و با نقطه و اول بعضی دوم
بگیری قید میکنند همچنانکه صدها نقطه را گفته اند و بعضی گفته اند که نهایی کلام
در تازی فارسی برادراج و اتصال است و در هیچ و اتصال بی ترکیب
ممکن نباشد و ترکیب کلام بر چهار جز و مقصور است یعنی اسباب دو کانه و او
دو کانه پس آنچه از باب این فن فواصل میخواهند صورت ندارد زیرا که فواصل
اجزا نمیشد بلکه از ترکیب اسباب و او تا و حاصل میشود اما از برای آنکه چون در
اجتماع سببین و سبب و تا اتفاق می افتد الفصولات اجتماع می فاصله میخورند
از برای سهولت تمیز نشاء آنها که آن مرکبات از سبب قبیل و خفیه را که
صغری نام کردند و گفتند که آن مرکبات از سبب قبیل و تا مجموع است از آن
گیری خوانند پس بنا برده های بعضی اجزاء شعریا باشد اسباب دو کانه و او
دو کانه و ده های از باب عروض نشاء بود و سبب و دو و دو و دو و دو و دو و دو و دو
اصل درین کلمات مدح است که بی کل خست لاله بچمن شکر خم کرد و خست

نکته نبردم و تالیف کلام از هیچیک ازین ارکان که بی آنکه با دیگری ترکیب کنند
مستحسن است از باب طبع نیست نه از اسباب نهما چنانکه گوئی شعر مردم است
دارم زاری شکر غم ناکی دارم دارم و نه از او تا نهما چنانکه گوئی مسبویم اگر که در کش
زهی عجب نه عجب برویت از نظر کلمه زهی طرب نه طرب و نه از او تا حاصل نهما
چنانکه گوئی شعر لعلش لب و خوشش سیرانه سیر و خوشش بنواز سیر
تالیف در کلام موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان **فصل** در بیان و تفسیر
حیت و اجزاء آن بدانکه حیت از آن سبب است که گویند که حیت در لغت بمعنی نهاد
و استیاد است و شعر از عرب مد و چون خانه عرب شیرین خیمه و هرگاه باشد چنانچه
ناچار بود و مخ و طعاب که بدان محکم شود و مد و سبب طعاب باشد چنانکه سخن
از طعاب محکم تر باید و تد را از سبب محکم تر نهاده اند و حیت شعر را تشبیه کرده اند
به حیت شعر یعنی خانه که از نموی و پلاس بود و ابوالعلا که از کار شعری عرب
گفته است که الحسن بطریق البین و فقه حیت من الشعر و حیت من الشعر یعنی نگاه
خوبی در حیت ظاهر میشود یکی حیت شعری و یکی حیت شعر و بعضی گفته اند و حیت است
در میان این دو حیت عزت و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه را در پیش مردم
اعتبار است چنین حیت شعر را نیز در پیش مردم عزت و اعتبار است چنانکه

مبارز احشوازان چه گویند بعضی گفته اند که حیوانی است که در میان دو چیز می کشد
 در میان آبش و غیره پس شعر را قافیه زمین و معنی تقف و حدود چهار
 بود چنانکه دانستی و صنایع مختلف دارد چون لغزشی غیر و کک و چنانکه
 از در و آینه شعر از مطلع در آید و مطلع می بود که در اول شعر آید و هر مصرع آن
 قافیه داشته باشد و مصرعی که آن قافیه ندارد آنرا خفی گویند و بیت
 نظم گویند و نظم بر سه نوع است قصیده و سنوی و ستمط و قصین آنست که
 یک بیت گفته شود و هر یک قافیه پس مقصود و رباعی و غزل و قطعه ازین
 حساب است و سنوی آنست که در هر بیت آن قافیه داشته باشد و ستمط
 که یک بیت را چهار بخش است سازند و در بخش آن سه قافیه که در بخش
 چهارم قافیه می یابند که بنای شعر بر آن بود که باشد که در بخش چهارم قافیه
 که باشد پس تر یا مصرعی که از آن چنانکه اکثر از شعری مقدمین مثل مولانا جلال
 الدین محمد رومی و خواجوی کرمانی و غیره می آورده اند و آن جایز است پس
 نیز نوعی باشد از شعری ستمط را چهار تاده گفته اند در میان ارکان
 سخن را آنکه اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل می آید و بنای جمله شعر است
 و عجم بر آنست که در باب عروض از افعال و تعاقب گویند و اجزاء را

اجزاء

و اجزاء ارکان نیز گویند و آن بحکم است و مقصود در هشت اصل است فاعل
 متعلق و متعلق فاعل و متعلق فاعل متعلق متعلق فاعل متعلق فاعل متعلق فاعل
 رکن دور کن چنانچه یعنی پنج حرفی که آن فاعل بود که نسبت از همه مجموع
 و سبب خفیف و باید دانست که هر چند افراد فی نفس الامر بذات خود هر
 هر یکی فاعل و محسوس باشد اما مقصود از اجزاء مفردة آنست که ترکیب حاصل
 شود چنانکه او مفردة هر یک بذات خود علی سبیل الانفراد خاصیتی فاعل و
 فاعل کلی آنست که ترکب حاصل شود و بخشن اسباب او تاد و فاعل
 هر یک بذات خود مفیده کلامند اما سبب ترکب ایشان صورت شعری
 حاصل شود زیرا که بر اسباب مفردة او تاد و مفردة و فاعل مفردة اگر صورت
 وزن پیدا توان کرد اما سخن نباشد چنانکه گذشت پس چون این صورت مفردة
 بدانکه از ترکب صورت خفیف که دو حرفست و دو مجموع که حرفست دور کن
 حاصل شود چون و تد ریز سبب مقدم داری فاعل شود و چون سبب برود
 تقدیم کنی فاعل کرد و دو شک نسبت که چون لکن یا رفو مقدم سازی چنین
 گوئی که فاعل فاعل و وزن فاعل است هر یک ازین دور کن که نسبت از همه ترکب
 و دور کن پیش کن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دور کن که سباعی

است فاعل است مرکب از دو سبب خفیف پس اگر دو مجموع مقدم باشد
بر هر دو سبب خفیف متفاعیل شود و اگر بر یکس بود هر دو سبب خفیف مقدم
باشد بر دو مجموع متفاعل شود و اگر شک نیست که چون عین بر مفاعیل مقدم سازنی
عین مفاعیلی بر وزن است فاعل باشد و عین بر سبب مقدم سازنی و عین
کونی بر وزن متفاعیل باشد و در هر محبت و بحر خفیف متفاعل مرکب دارند از دو
مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که دو مفروق در میان دو سبب خفیف باشد
و عین و از الزام جدا نویسند و بدین صورت متفاعلین معلوم شود که تفعیل و تفاعل
و لکن سبب خفیف در سرائین که تفعیل است فاعل فاعل و تفاعل فاعل فاعل که در بحر مضارع
و در مفروق است و اینجا که بحر و ایره شبهه از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد
استاء الی تعالی و هر یک ازین دو مرکب است از چهار متحرک و سه کسره و دو
رکن دیگر که آن مفاعیل متفاعل است مرکب است از دو مجموع و هاء صغری پس
پس اگر دو مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری متفاعیل شود و اگر یکس بود
یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر دو مجموع متفاعل شود و اگر شک نیست
چون عین بر مفاعیل مقدم سازنی و عین مفاعیلی بر وزن متفاعل عین باشد و
ازین دو رکن مرکب است از پنج متحرک و دو کسره و در رکن دیگر که آن فاعل فاعل

مفعولات است مرکب است از دو مفروق و دو سبب خفیف پس اگر دو مفروق را
و دو سبب خفیف مقدم سازنی بر هر دو سبب خفیف فاعل فاعل شود و اگر بر یکس بود
هر دو سبب خفیف مقدم باشند بر دو مفروق مفعولات شود و اگر بر شک نیست
که چون لاتن بر فاعل مقدم سازنی و لاتن فاعل کونی بر وزن مفعولات باشد و بالاتر
بر مفعول مقدم سازنی و لاتن مفعول کونی بر وزن فاعل فاعل باشد و این فاعل فاعل
که در بحر مضارع باشد و عین و از الزام جدا نویسند تا معلوم شود که فاعل و دو مفروق
و لکن سبب خفیف و فاعل فاعل در غیر بحر مضارع مرکب دارند از دو مجموع و دو سبب خفیف
بر وجهی که دو مجموع در میان دو سبب خفیف باشد بر این تقدیر فاعل فاعل و فاعل فاعل
متفاعیلین متفاعلین شود و در هر یک ازین دو مرکب است از چهار متحرک و
سه کسره و این مرکب است از پنج متحرک و دو کسره و عین و هاء صغری
فاعل فاعل و هاء صغری است چنانکه گذشت و اینها را فاعیل و مفاعیل و فاعل فاعل
و مفعول فاعل و اجزاء و ارباب و موازین و اوزان عروض میگویند و در اصول
عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامد است و آنچه ازین
اصول در اوزان شعر فارسی الی الفروع است پنج شش و هفت مفاعیل فاعل فاعل
متفاعلین مفعولات فاعل فاعل و هر یک ازین اصول چهار افعول و چند است

بود چنانکه گویی شعر کاست ثم در فراق سوخت لم رشتنابق ^{مختصر} قطع
 منقطع فاعلان و ازین پس است حرف ال و از پیش کار کوا
 و چنانکه گویی **مصحح** کار و برداشت کار و بکار قطع فی فاعلان معان علی فاعلان
 با مثل کتاسب و هر اسب چنانکه گویی **مصحح** هر اسب کتاسب
 سخت قطع عشر فعولن فعولن فعولن و بعضی گفته اند که سبب آنکه بنای
 قطع بر فاعل است نه بر فاعل می نماید که حرف مصرعی یاده باشد از مصرع
 دیگر یا آنکه هر دو مصرع در یک بحر باشند **مصحح** نشت خسرو روی بچشم
 خاص دو خوان سه خوان دوه خوان خواست خوان چه خوان که خوان
 مصرع اول مبت و سه حرف و مصرع دوم چهل و سه حرف است
 فون شون را ارباب عروض ظاهر می بینند تا مکتوب و مفوظ او را از شعر
 باشد و الباس نشود و بایده است که شاعر تا بگوید بحر را که آن صلی
 و اقف باشد از حسن قطع بیرون نمی آید و تا در حقیقت و از آن خبر باشد
 او اعتماد نباشد و همچنین اگر شاعر نداند که این بحر چه بحر است و در آن که
 کلام است البته در قطع موقوفه **فصل** در بیان از احیف که است محل
 و عجبت و حقیقت آن بدانکه زحاف در لغت بمعنی دور است از اصل و اخیر

مقصود

از مقصود و **مصحح** زحاف تیری را گویند که از نشان که گرفت و شعر از حقی
 از آن سبب زحاف گفته شد که ارکان بحر را از فاعل اصلی مخوف کرد و اندوخت
 آنکه در پیش عامر شعر خجاست که چون گویند که درین زحاف است آنان ندارند
 که نقصان در وزن آن است و ارباب عروض زحاف را که جمع زحاف است بمعنی
 و بدان استعمال میکنند و جمع زحاف را حیف آورند و گویند که مبت زحاف
مصحح است و مبت زحاف مکرر زحاف در مصطلح ارباب عروض است
 که در آن مخوفی است که کنند با دو حرف یا سه حرف از رکنی زیاد و یا کم کنند
 از احیف هم گفتند که تا پنج حرف از رکنی کم کنند چنانکه از معانی بمفاتی
 کم کنند آن باینکه بجای آن نهند و باشد که یک حرف یا دو حرف را از رکنی
 افزایند و بایده است که از احیف که در میان عرب و عجم مصطلح است
 چنانچه و یکیت و از آنچه مصطلح است این است قیض و قصر و حذف و جن
 و کف و مکمل و خرم و خرب و شتر و قطع و تشعیت و وحی و وقف
 و کف و قسم و معاقبه و طرنا و صدر و بحر و مراقبه و اشباع و لانا
 و سبل و نرم و ظم و عصب و عقل و نقص و قطف و خزل و
 ترفیل و جسم و قسم و نقص و اخمار و کبل و نقص و عصب

و اما در حقیقت که مصطلح عجم است جریح و مهم و جحف و تحقیق و سبب و سبب
در لال و کحر و دفع و ربع و بر و جد و اول و سبب اما فیض از روی لغت گرفتن
بود و از روی اصطلاح استقا ط حرف عجم باشد شش ط سکون از رکن و این در محال
و فاعولن بود که از معانی علی معانی باشد و از فاعولن فاعول باشد اینها را مقبول خوانند
و قصر در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح ارباب عروض استقا ط سکون
سبب خفیف باشد در آخر رکن کن که دانیدن متحرک متبیل آنکه از فاعولن
فاعلان نون بیند از دو لام و تا ساکن که در بیت فاعولن فاعلان باشد از مقصود
خوانند حذف در لغت بریدن باشد و در اصطلاح استقا ط سبب خفیف
باشد از آخر رکن چنانکه از فاعولن و فاعلان و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
فعل و فاعلان و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
خوانند خبر در لغت شکستن کنار جانده باشد و در اصطلاح ارباب عروض
استقا ط حرف دوم باشد از رکن کن که اول آن سبب خفیف باشد چنان
از فاعلان و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
سجای متعلق به بیت فاعولن بحال خود گذارند و آنرا محزون خوانند که در لغت
بازداشتن بود و در اصطلاح استقا ط حرف سیم باشد چنانکه از فاعلان

نون بیند از فاعلان و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
لیکال است و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع ضبن و کف باشد از فاعلان
و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
استقا ط حرف اول باشد از رکن کن که اول رکن و تد مجموع باشد چنانکه از فاعولن
میم بیند از فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
و این کردن و کوشش تکافین باشد و سوراخ کوشش باشد و از آخر کوشش
و در اصطلاح اجتماع ضرب و کف باشد از فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
سجای آن نهند و از آخر ضرب خوانند شتر در لغت عجب کردن باشد
و شتر یک چشم فرو در بریم باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع ضرب
و ضبن باشد از فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
باشد و در اصطلاح ارباب عروض استقا ط سکون و تد مجموع باشد چنان
متحرک متبیل آن در آخر رکن چنانکه از فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن و فاعولن
آن نهند و آنرا مقصود خوانند و قطع در نواد میباشند که قصر در سبب
تعبث در لغت آشفتن شدن باشد و در اصطلاح استقا ط سکون و فاعولن و فاعولن
متبعث شود و در ارباب عروض در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام

انداخته اند و بعضی گفته اند که عین انداخته اند فاعلین یا فاعلین شده است معقولین
 بجای آن نهاده اند و آنرا مشغول خوانند طری در لغت در نوزدهمین باشد و در
 اصطلاح حرف چهارم باشد از رکنی که حرف چهارم آن سبب جقیق باشد چنانکه
 در شفعین و مفعولات فاعل و اوین از نوزدهمین و مفعولات یا مستعملین
 و مفعولات بجای آن نهند و آنرا مفعول خوانند و وقف در لغت باده
 باشد و در اصطلاح از باب عروض اسکان متحرک و تده مفعول باشد در آخر
 رکن چنانکه نامی مفعولات را ساکن کرده اند مفعولات بماند آنرا موقوف خوانند
 کشف شیین معجزه در لغت بر نوزدهمین باشد و بسین مفعول سوختن و بی بریدن باشد
 و در اصطلاح مفعولات نامی مفعولات باشد مفعولات بماند معقولین بجای آن نهند
 و آنرا موقوف خوانند و مفعول معنی کوشش ازین بریدن باشد و در اصطلاح
 اصطلاح و تده مفعول است و در آخر رکن چنانکه از مفعولات معقول بماند مفعولین
 آن نهند و آنرا مفعول خوانند معجزه در لغت ازین پس یکدیگر آمدن باشد و در
 اصطلاح است که سقوط دو حرف در رکن پسین نهاده است باشد اگر یکی مفعول
 و دیگری برقرار باشد و شاید که هر دو ثابت باشند اما شاید که هر یک مفعول
 چنانکه معاقبه است در میان الف و نون در بحر و مثل مفعولات فاعلین مفعولات

فاعلین که چون آنکه اول الف ساکت شود در رکن دوم نون ثابت باشد صد
 در لغت اول چیزی را گویند و در رکن اول که معاقبه نون از نوزدهمین باشد صد
 بحر در لغت آخر چیزی باشد و در اصطلاح رکنی که از او آخر مفعول است از بحر گویند
 طر فاعل رکنی را گویند که در میان صدر و عجز افتاده باشد و از معاقبه است
 باشد مرا قیاس اسم را از مرقب کواکب افعی گرفته اند چون ستارگان در
 مشرق طالع شود ستاره که رقب او باشد از افق مغرب غرب کرد
 مراقبت یکدیگر بر چشم نگاه داشتن باشد و مراقبت قائم است در میان
 معاقبت نون او در نوع مکرر ضرب البه بعد از مفعول مفعولین است بقوط
 نون یا مفعولین بقوط یا اسباع در لغت در آخر رکن باشد و در اصطلاح
 کردن حرفی باشد در آخر رکن شرط آنکه آخر رکن سبب جقیق باشد چنانکه
 معاقبتین یا فاعلین معاقبتین و فاعلین شود آنرا سبب جقیق یا معاقبتین گویند
 و مشغول شیین معجزه گویند از الت در لغت فاعلین بر نهادن باشد و در اصطلاح
 زیاده کردن حرفی باشد بر تده مجموع آخر رکن چنانکه مفعولین مفعولین شود آنرا
 بدال گویند تده در لغت رخنه در چیزی فاعلین باشد و در اصطلاح اصطلاح فاعلین
 مفعولین باشد عول بماند فعلی بکون عین بجای آن نهند و آنرا تده نیز گویند

مرم در لغت دندان پیش شکستن باشد و در اصطلاح عروص بیان اجتماع غم
 و قیص باشد از قول قولن بماند فعل بجای آن نهند و آنرا مرم گویند
 و مرم و غم تخفیف مرم و ضرب است مگر آنکه این عاقبت میخورد به قولن
 در لغت بماند عقل باشد و در اصطلاح اجتماع ضم فعلی باشد از عقل
 معین بماند فعل بجای آن نهند و آنرا محمول خوانند و عقل شکسته شدن نازکی
 میان سب که گویند باشد و در اصطلاح استعاره حرف اول باشد از معانی عقل
 بماند معین بجای آن نهند و آنرا عقوبت خوانند و عقوبت لغت
 باریک شدن است و آنرا اگر کسی در اصطلاح اسکان لام معانی باشد
 معانی عقل بماند معانی بجای آن نهند و آنرا معصوب خوانند و عقل لغت
 زانوی شتر تعالی است بماند و در اصطلاح استعاره لام معانی باشد معانی
 بماند معانی بجای آن نهند و آنرا معقول خوانند و لغت باریک شدن باشد
 و در اصطلاح باب عروض اجتماع کف و ضم باشد از معانی عقل
 بماند معانی بجای آن نهند و آنرا معقول خوانند و قطف در لغت
 جدا شدن میوه باشد از درخت و در اصطلاح اجتماع حذف و ضم
 از معانی عقل بماند فعل بجای آن نهند و آنرا معقول خوانند

قسم در لغت شکستن دندان پیشین باشد و در اصطلاح اجتماع غضب و غضب
 از معانی عقل بماند معقول بجای آن نهند و آنرا قسم خوانند و لغت
 گویند و در اصطلاح اجتماع غضب و عقل باشد از معانی عقل بماند
 فاعل بجای آن نهند و آنرا قسم خوانند و عقل در لغت بر هم کردن
 باشد و در اصطلاح اجتماع غضب و عقل باشد از معانی عقل بماند
 معقول بجای آن نهند و آنرا عقل گویند و لغت باریک شدن
 باشد و در اصطلاح اجتماع عروص بیان اسکان تا معانی باشد معانی
 باشد شود و عقل بجای آن نهند و آنرا مرم گویند و لغت
 کردن شکستن باشد و در اصطلاح اجتماع ضم و ضم باشد از معانی عقل
 بماند بلع قبال مع التجهن آنرا موقوف خوانند و لغت در بیهوشیدن باشد
 و در اصطلاح اجتماع ضم قطع باشد از معانی عقل بماند معانی
 آن نهند و آنرا محمول گویند و لغت بریدن باشد و در اصطلاح
 از باب عروض اجتماع طلی و ضم باشد از معانی عقل بماند معانی
 بجای آن نهند و آنرا محمول خوانند و لغت و امن و از کردن
 باشد و در اصطلاح زیاده کردن سبب تخفیف بود و تا آخر که خنک

چنانکه مستعملین فعلین بن شود مستعملان بجای آن بنند و از امر فعل بنند
 و اما از حقیق عجم اگر آنجا جذع در لغت نمی بریدن باشد و در اصطلاح عروض
 و نقاط هر دو سبب خفیف باشد از معنولات و امکان تالیان لات باشد
 فاع بجای آن بنند و از آنجا مجموع خوانند هم در لغت دندان پیشین باشد
 و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر باشد از معانی معنی فاع باشد فعل بجای آن بنند
 و از آنجا هم خوانند خفیف در لغت چیزی پاک است از جای بودن باشد و سبب
 سببی را گویند که هر چه برسد برسد و در اصطلاح چنان باشد که فاع علان را چنین
 فعلان باشد نگاه سبب نقیض خفیف را از اول آن بنند از تن باشد مع سببی
 بنند و از آنجا محجوف خوانند تحقیق در لغت کلو گرفتن باشد و در اصطلاح بجای
 که حرم الا حرم جز در اول کن است جایز نیست و تحقیق در سایر ارکان و است
 و آنچنان باشد که از معانی معنی بنند از فاعین فاعین باشد معنولات بجای آن بنند
 و معنولات چون در شصت باشد و از معانی معنی باشد از آنجا محجوف خوانند
 سبب در لغت پوست کردن باشد و در اصطلاح است که از فاع لاتن
 مفروقی هر دو سبب بنند از فاعین سبب که گشتند فاع باشد بکون معنی
 آن را سبب خوانند مگر در لغت نام دیگر بودن باشد و در اصطلاح

هر دو سبب خفیف باشد از آنجا فاع لاتن مفروقی فاع باشد بعد از آن معنی از امر
 بنند از فاع باشد فاع بجای آن بنند و آن را مطلقا سبب گویند در لغت
 فاع کشیدن باشد و در اصطلاح استقاط هر دو سبب از معانی معنی فاع باشد فعل
 بجای آن بنند و آن را محبوب خوانند در لغت زنی را گویند که
 گوشت در رانها داشته باشد و در اصطلاح اجتماع حرم و هم است از فاعین
 فاع باشد بکون معنی آنرا از لال زال گویند سبب در لغت کلو بریدن باشد
 و در اصطلاح اجتماع جذع و کشف است از معنولات باشد فاع بجای آن بنند
 و از آنجا بخور خوانند رفع در لغت برداشتن باشد و در اصطلاح استقاط سبب
 خفیف باشد از کنی که اول کن دو سبب خفیف داشته باشد چنانکه از معنولات
 سبب بنند از فاعین فاعین بجای آن بنند و از امر فاعین فاعین در لغت
 چهار یک باشد و در اصطلاح چنانست که تن فاعلاتن را حذف کنند
 فاعلاتن بعد از آن قطع کنند فاعلاتن نگاه فاعین کنند فعل باشد از امر
 گویند بر در لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع
 و حرم باشد از معانی معنی فاع بجای آن بنند از امر گویند بعضی
 گفته اند که تیر اجتماع حذف و قطع است از فاعلاتن فاعلاتن فاعین بجای آن

از انجیف متولد شود و چون نشستی که از ترکیب اجزاء هشت رکن حاصل شود و از
 فاعیل و تفاعیل خوانند بهر آنکه رکن در چند زحافات و چند مفعولات زحاف
 تفاعیل یازده است و فروع او نیز یازده است اما زحافات آن مفعول کف و
 خرم و تیرت و کشت و حذف و قصر و هم و جب و در ل و تیر است اما فروع آن
 مفعول منقبوض تفاعیل مکفوف مفعول خرم مفعول ضرب مفعول منقبوض
 مکفوف مفعول مقصور مفعول بهم فعل محبوب فاع از لفع ابر است اما
 زحافات فاعلاتن ده است و فروع آن یازده است اما زحافات آن
 ضرب و کف و کل و حذف و قصر و قطع و تفتیح و محجب و سبع و ربع است
 فروع آن فاعلاتن مجنون و فاعلات مکفوف و فاعلات کول فاعل مجنون
 و فعل مجنون مقصور و فاعلات مقصور و فعل مجنون مکفوف و فعل مجنون
 و مفعول تفتیح و فاعلات منقطع و سبع و فعل لوع و فاعلات سبع و فاعلات
 مجنون سبع و فاعل محجب سبع و فاعل محجب است اما زحافات فاعلاتن
 نه است و فروع آن چهارده است اما زحافات آن ضبن و طلی و قطع
 و خلیع و جذ و رفع و حیل و ازال و ترقیل است و اما فروع آن مفعول
 محبسون و مفعول مطلق و مفعول منقطع و مفعول مخلص و فعل حید و فاعل حید

و فعلن مجنون در مفعولات مجنون مزال و مفعولات مطلق و فاعلاتن مجنون
 مفعول و فاعلاتن مفعول است اما زحافات مفعولات نه است و فروع آن
 آن چهارده است و اما زحافات آن ضبن و طلی و حید و وقف و کف و حید و
 و حید و حید و حید است و اما فروع آن مفعول مجنون و فاعلات مطلق و
 مجنون و مفعولات موقوف و مفعول مکفوف و مفعول مجنون مکفوف و فاعلات
 مجنون موقوف و فعل اصم و فاعلات مطلق موقوف و فاعلات مطلق موقوف
 و فعل مجنون مطلق مکفوف و مفعول مرفوع و فاعل مرفوع و فاعل مرفوع است اما زحافات
 مفعولات شش است و فروع آن نیز شش است اما زحافات آن مفعول مقصور
 و حذف و تلم و ترم و تیر است و اما فروع آن مفعول مقبوض است و فاعلات
 و فعل مکفوف است و فعل المکفوف و فعل ترم است و فاعلات ترم است و اما
 زحافات مفعولات هشت است و فروع آن نیز هشت است اما زحافات
 آن عصب و عقل و نقص و قطف و غضب و قصم و حیم و عقص است و اما
 فروع آن مفعولین و آن مقبوض است بعین مفعول مفعول و آن مفعول است
 و مفعول ضم لام و آن مقبوض است و مفعول و آن مقبوض است و مفعول
 و آن غضب است و مفعول و آن قصم است و فاعلات و آن حیم است و مفعول

و بحسب طایفه ارکان است فعلی فاعلی علی آید و این هر سه کجاست
دایره برین صورت بیرون آیند و صورت دایره مختلفه است که نوشته میشود



و دایره دوم را موقوف خوانند پس آنکه ارکان سجراتی سباعی اند و در هر
و حرکات مختلفه و استلاف معنی تفاوت و چون ارکان سجراتی را برین
الشی و نسبتی است باین معنی که سباعی اند و مرکب اند و در هر یک

صغری اند و این دایره بسی است بر دو سجراتی و هر دو کامل ارکان و اقرضا علی آید
چهار بار و ارکان کامل متعادل آید چهار بار و صورت دایره موقوفه است که



اما دایره سیم که آن را محاسبه خوانند پس آنکه ارکان سجراتی از ارکان
دایره مختلفه گرفته اند و استلاف چیزی از جای بجای بودن باشد چنانکه معلوم
از سجراتی که گرفته اند و فاعلی آن را محاسبه کرده اند و استعین با آن سجراتی
و سجراتی دایره هر چه که ارکان چهار بار متعادل آید و هر چه که ارکان چهار
بار متعادل آید و هر چه که ارکان آن چهار بار فاعلی آن دایره موقوفه است



اما دایره چهارم شبیه است سبب آنکه ارکان مجوز آن شبیه به ارکان مجوز
 مجید است ازان سبب آنرا شبیه خوانند و این دایره جنبی بر پنج حرکت
 سحر اول مخرج و ارکان آن چهار بار مفعول فاعلان مفعول فاعلان آید
 و دوم بحر خفیف است و ارکان آن فاعلان مفعول فاعلان آید
 مضارع است و ارکان آن چهار بار مفعول فاعلان مفعول فاعلان
 آید چهارم بحر مقصص است و ارکان آن چهار بار مفعول فاعلان
 مفعولات مفعولات آید پنجم بحر محبت است و ارکان آن چهار بار

فا علان آید و صورت دایره شبیه این است که نوشته شود



اما دایره پنجم مقصص است و آنرا ازان سبب مقصص گویند که ارکان مجوز آن
 و مجوز آن دو است اول مضارع و ارکان آن چهار بار مفعول فاعلان
 و دوم متذکر و ارکان آن چهار بار فاعل فاعل فاعل فاعل و صورت آن



[illegible]

100

بدینگونه مدح و کثرت و کبر و دانیدن آواز را پس از این سخن را هر چه نام و بعضی گفته
که هر چه بمعنی طرب است و جوهری که از آنکه لغت است میگوید که الهجج من
و بعضی گفته اند که هر چه آواز نکاح است و شیکه تیراز او پرون رود و ارکان او در
فارسه چهار بار مفاعیلن آید و ششمین بار از آنجست گویند که هشت رکن دارد و اول آن
آن گویند که در ارکان او از حاف و تغیری نیست و اصل این سحر هشت بار مفاعیلن
است و مثالش چنانکه را تم گوید شعر قد تو جلوه آموز است سر و پوستانی را
لب تو خا صیف بخش است آینه من کا نیزه قطع عشق قدی تو جل مفاعیلن
و آموزش مفاعیلن تروی بو مفاعیلن مستانرا مفاعیلن لبی تو خا صیف بخش
صبت بخش مفاعیلن تو ای زن مفاعیلن دکانی مفاعیلن هر چه ششمین
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن او بار مثالش براری میدهم جان
نمیرسد مرا جانان مسلمانان میدانم کجاست ای مسلمانان قطع عشق
براری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلن
مسلمانان مفاعیلن میدانم مفاعیلن کجاست ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلن
و آن کن را که تسبیح در او وقت تسبیح گویند بضم میم و شدید با و فتح او و
تسبیح این در روز ولادت از آن چیست که عروض در ضرب او تسبیح

مفاعیل دل زدوس فعلن از و پر و مفاعیل بر خیت مفاعیل نهج مفعول
مخدوف مفاعیل فعلن مفاعیل فعلن دوبار باشد مثل شش نهج مفاعیل
نقد سرو وانی بلبل است روحی چشم آفت جانی قطعیست نهج مفاعیل
تمامی فعلن نقد سروی مفاعیل وانی فعلن بلبل مفاعیل ترویجی فعلن
اذ مفاعیل تجانی فعلن نهج مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار باشد شش مفعول مفعول مفعول مفعول
گیار برین جان کردی نهج خودی قطعیست مفعول مفعول مفعول مفعول
نقد سروی مفاعیل کباری مفعول برین جان مفاعیل کردی مفاعیل نهج خودی
مفاعیل نهج مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
شش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
زخان ومان برآورد قطعیست مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
برآورد مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفاعیل نهج مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
شش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
کجایی مفاعیل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

نمی نمی مفاعیل بسوی من مفاعیل این وزن مسدس از آن کویت شش
رکن دارد نهج مسدس مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
دوبار باشد شش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
نقد سروی مفاعیل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفاعیل نهج مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
و باقی رکان سلم نهج مسدس مخدوف مفعول مفعول مفعول مفعول
دوبار باشد شش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
جبران نهج خودی مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
فعلن چگونه زن مفاعیل دام جبر مفاعیل نهج مفعول مفعول مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
خوشبوی که مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
بیارام مفاعیل نهج مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
لذروی مفاعیل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
نهج مسدس مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
شش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

مفعول فاعلین دوبار آید خبرستم از رخت بیداری خوشنودم
از لب بکوشی قطعیست خبرستم فاعلین بیداری فاعلین
خوشنودم مفعول لب فاعلین بکوشی خبرستم فاعلین
مفعول فاعلین دوبار آید مثالش خبر صد بار پیش اگر کشی از
برخیزم تا کشی در بار قطعیست خبر صد بارم مفعول پیش اگر فاعلین کشی از
مفاعیلین برخیزم مفعول کشی فاعلین در بار فاعلین و اینجا خبر صد بار
اخرست و خوشتر است و هر دو ضرب مفعول در هر دو ضرب
مفعول باشد و زن چنین بود که مفعولین فاعلین خبر مفعولین
و آنرا نیز منظور خواهند مفاعیلین دوبار مثالش خبر قطعیست خبری
خوشتر از دیگری که خبری قطعیست خبری مفاعیلین خبری فاعلین
خوشتر از دیگری که خبری مفاعیلین خبری مفعولین مفعولین مفاعیلین
دوبار مثالش بیایم بخت بدخوی بیایم مفعولین قطعیست خبری
مفاعیلین بدخوی مفاعیلین بیایم مفاعیلین مفعولین خبری
مفعولین خبری دوبار مثالش ترکف تیغ جفا ز لبم مراده تقطیع
تیغ مفاعیلین جفا مفعولین ز لبم مفاعیلین مراده مفعولین خبری خبری

مفعول فاعلین

مفعول فاعلین دوبار آید مثالش آن غنچه خندان کوه انشوخ خندان کوه
تقطیع آن غنچه مفعول خندان کوه مفاعیلین و آن شوخ مفعول خندان کوه مفاعیلین
بجز خبر مفعول لبم این خبر را از آن خبر کوه کوه که خبر در لغت معنی
اضطراب و سرعت است و عرب شتر اشغاری که در معرکه رزم در مقام
مقاومت از مردانگی خود و قوم خود منوچ هستند درین خبر است و در چنین اوقات
آواز مضطرب و حرکات سریع میشد پس این خبر را در خبر نام کرده
و بعضی گویند که خبر لغت را و سکون چشم شتر را گویند که در وقت فشار زدن
و چون حرکت کند باز کن شود و چون در قول رکان این خبر دو حقیقت
بعد از هر حرکتی سکونی پس این مناسب است این خبر را در خبر گفته و اصل آن
بجز مفعول خبر است مثالش چنانکه مؤلف گوید خبر دارد بجز خبر
لف تور بجان در فعل میندود و حسن تو بکرده قران در فعل تقطیع دارد
ز کل مفعول زاری رخت مفعول زلف توری مفعول جان در فعل
مفعول میندود و مفعولین حسن تو مفعولین بکرده مفعولین مفعولین
در فعل مفعولین خبر مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین دوبار
مثالش یارب چو شد کان ترک ما ترک محبان کرده است و آه کان

دوزن واقع است پس ازین جهت این بجز رمل میگویند که رمل از رملان گفته
 در طالع بفتح را و میم در لغت دویدن است شش کتاب و بود رمل آنکه سبب
 آخر رکن اول بود پس است از سبب خفیف رکن دوم او را در خوانند
 او ششانی است پس ازین سبب و را بجز رمل خوانند و اصل این بجز
 است بار فاعلان است مثلاً شش رمل دل مردی که تو داری نباشد و لیر
 خواب نبهیهایی چیست کم بود جادو گر بود قطعش شکل دل بر فاعلان
 تو و فاعلان می نباشد فاعلان و لیر بر فاعلان خواب نبهیهایی فاعلان
 های چیست فاعلان کم بود جادو فاعلان دو گر بر فاعلان رمل شش
 و ضرب فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان و بار باشد شش
 روز مارا ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق چند روزم از فراق آید
 فراق آید از فراق آید از فراق آید از فراق آید از فراق آید
 فاعلان تیره آید فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 باشد دوبار شش شش تا یکی کریم جبهه نزاری همچو ابر نو بهار از
 اندوه و حسرت در فراق کفر از آن قطعش تا یکی کریم فاعلان فاعلان فاعلان

هر فاعلان

فاعلان

همچو ابروی فاعلان نو بهار از فاعلان از سران فاعلان دو حسرت فاعلان
 در فراق فاعلان کفر از آن قطعش تا یکی کریم فاعلان فاعلان فاعلان
 کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون فاعلان است الف
 زیاد است فاعلان شود فاعلان بدویای کجایی آن نبهیهایی که می
 تانیت در میان کلمه واقع نشود در غیر تیه و اینجا عرض و ضرب شش است
 و باقی ارکان سالمند و از اجتماع این دو دوزن بیت ناموزون نشود و چنین
 هر جا که تفاوت نباشد در میان دو دوزن رمل شش فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان باشد دوبار شش شش شکر باشد اگر چه سه روز مرتب
 کسی نیز نخواهم که کند سیه بران لب قطعش شکر فاعلان فاعلان
 فاعلان سیه فاعلان مرتب فاعلان کسی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 گد ساع فاعلان میرالب فاعلان و اینجا ارکان مجوسند و معنی مجنون و
 شد رمل شش فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 باشد دوبار شش شش کریم جبهه نزاری کجایی که می
 خجده شکبوی خوشش قطعش کجایی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

فان لا تفسد

فاعلان بقدم جاعلان کسی هکن چاکشم دفا علان شیت با فاعلان
 بکسی هکن یا بجاع و در مصر محبسون و محمد و قنث رمل مدس مجنون موقوف
 سبع فاعلان فاعلان فاعلان باشد دوبار متا شش شرا یکی روی تو
 حیات جانت دیدم جایست شد و جانی آنت قطعی شرا یکی رجا
 فاعلان تجاتی فاعلان جانت فاعلان دید جایست فاعلان فاعلان شد و جانی
 فاعلان آنت فاعلان اینجا و در مصر موقوف سبع است رمل مرع سلم
 فاعلان فاعلان باشد دوبار متا شش شرا حشم اندازم که کا هی انکشی
 تویم نکا هی قطعی شش چشم او دما فاعلان رمل که کا هی فاعلان انکشی بو
 فاعلان م نکا هی فاعلان رمل مرع مجنون فاعلان فاعلان باشد دوبار متا
 شش دل من هیچ نیزد بتو کر عشق نورزد قطعی شش دل من هی فاعلان خنیر
 بتو کر عشق فاعلان نورزد فاعلان فصل در بیان کذا ویر مشبه و آن پنج کجا
 فاعلان فاعلان و محبت و خفیف بحر منرج مثنی بطوی موقوف
 مفعول فاعلان مفعول فاعلان باشد دوبار متا شش شرا غارت غایت سید
 جان دال از ما برده فتنه بکین سر کشیده شعله بخون بی فتنه و قطعی شش
 غارت غایت مفعول غایت سید فاعلان جان دال مفعول ما برده فاعلان

فاعلی مفعول بر کشیده فاعلان شش مجزوع مفعولین بی نشود فاعلان مفعولین
 مفعول مفعولات لغز نامست چهار بار اما چون مفعول با طعی کشند
 شود چنانکه درستی و وقف در لغت باز است و آن است چنانکه مفعول
 و آن رکن که وقف در او است از موقوف گویند و چون مفعول
 بوقف کشند و او را طعی بیدارند مفعولات شود فاعلان بجای آن
 که لفظ مستعمل است و اینجا چهار رکن موقوفی است و چهار رکن موقوفی
 و این بجز را ازان سبب سرج گویند که اسراخ در لغت بمعنی استی
 باشد و چون در ارکان این بجز سبب مقدم است بر وقت است که
 و بعضی گفته اند که اسراخ در لغت از جامه پروان آمدن است و این بجز
 ارکان مجدی میرسد که پروان در رکن دست همچو منیشی لبیا و نجان که
 پروان مفعول مفعولات است در آغاز عزت از جاتی تمام میدارند و
 این نقصان و خنصر را به پروان آمدن از جلیقه کشیده اند و این بجز
 کشاند مخرج موقوف موقوف مفعول فاعل باشد دوبار متاسف
 ای ز رخت روشنی خای چشم حرا چشم و چراغ همه خواهد هر دو سرای
 رخت مفعول روشنی فاعل خانی چشم مفعول می سرا فاعل چشم مفعول

غی مفعول

غی همه فاعل حاجی هر مفعول دو سرا فاعل و آن کن را که کشد در او و مع
 از آن موقوف گویند و چون تا مفعولات را یکیش و او را طعی بیدارند مفعولات
 بماند فاعل بجای آن نهند و چون فاعل از مفعول بگیرند موقوفی موقوف
 و اینجا چهار رکن موقوفی است و موقوف و اگر در حق موقوف باشد و موقوف
 و ضرب موقوفی موقوف بود وزن او پس بود که مفعول فاعل مفعول فاعل
 و اگر عکس این بجز یعنی در حق موقوف باشد و ضرب موقوفی
 موقوف وزن او چنین بود مفعول فاعل مفعول فاعل و از اجتماع چهار وزن
 که نشسته که غیر وزن اصل است ناموزون نشود مخرج مخرج موقوف
 مجزوع مفعول فاعلات مفعول فاعل باشد دوبار متاسف ای ز رخت
 آفتاب چون پروان زلف تو باشد مدام چون شب بجز لفظی عشق خیم
 مفعول آفتاب فاعلات آمد مفعول نور فاعل زلف تا مفعول شد مدام فاعلات
 چو شبیدی مفعول جبر فاعل چون و او مفعولات طعی بیدارند مفعولات
 مفعولات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن نهند و آن رکن که
 در او است مجزوع گویند و اینجا هر دو ضرب مجزوع است و باقی
 ارکان موقوفی مخرج مخرج موقوف مفعول فاعلات مفعول فاعل باشد دوبار

مثالش چون هم چنان و داشت نهایت عاقبت اندوه عشق میراث
 تقطیع چون هم بیج معقل بان لون فاعلات و شش تا معقل است معقل
 معقل دوه عشق فاعلات کرد سر معقل است معقل کن که بخرد و دوست
 معقل گویند و خرد لغت کلو بریدن است چنانکه دست کسی کو یا که ازین معنی
 پیش فاعل است بجهت بسیاری انداختن حروف زو و اینها در هر
 متر راست و از اجتماع این دو وزن پست موزون نشود و شرح مسر
 مطوی معقل فاعلات معقل باشد دوبار مثالش شاه زمان با و نا
 زمانه بود که کر کش خلق شاه دانه بود تقطیعش شاه زمان معقل با و نا فاعلا
 مان بود معقل که کر کش معقل خلق شاه فاعلات مان بود معقل شرح مسر
 مطوی معقل فاعلات معقل باشد دوبار مثالش از تو سر و عیان
 نیانی داغ تو را هست فرست تا دانی تقطیعش از تو سر معقل داغ
 با سر فاعلات نیانی معقل داغ تر معقل است سر فاعلات تا دانی
 معقل شرح مسر مطوی معقل فاعلات معقل باشد دوبار مثالش
 کشت ای نگار باد گلگون سپر تقطیعش کشت معقل ای نگار فاعلات باد
 کل معقل کو یا فاعلات شرح مسر مطوی معقل معقل فاعلات معقل

کبریا

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

باشد دوبار مثالش و بر من کجاست معقلان از بر من معقل است
 معقلان بحر مفاعیل مثمن مفعول فاعلات معقل فاعلات
 دوبار مثالش شرح دل پر خ تو صورت جانر همسایه همان لب تو
 کو هر کان نمیشناسد تقطیعش دل بی معقل است معقل فاعلات
 معقل می شناسد فاعلات جانر معقل است کو فاعلات رکان
 معقل می شناسد فاعلات جانر معقل فاعلات معقل فاعلات
 و معقل نشود بضم آخر هر دو همچنانکه دست ای یا صده روست افر است
 خوشیا معقل و عروص و ضرب کلمه و این بحر از ان جهت مصراع گویند
 که مصراع است در لغت معنی شایسته است و این بحر شرح است
 آن که جزو دوم هر یک ازین دو بحر شمل است برود و مقروق اصل این
 معقل فاعلات معقل فاعلات باشد دوبار چنانکه گذشت مفاعیل
 مثمن مفعول معقل فاعلات معقل فاعلات باشد دوبار مثال
 خوشتر موسم مبار که هر طرف جو پار زند یا رکعت کف جام خوشگوار تقطیعش
 خوشتر موسم مبار که هر طرف معقل فاعلات که هر طرف معقل جو پار فاعلات
 معقل کلعه از فاعلات مکلف جام معقل خوشگوار فاعلات مصراع مثمن

اضر مفعول فاعلان مفعول فاعلان باشد دوبار ماضی ابر بهار کرنا
 وین چشم خو نقشان بهم طبع باغ نالان عاشق لبه فغان شمع تقصیر
 ابروی به مفعول کار کرین فاعلان وین چشمی مفعول خو فغان بهم فاعلان طبع
 به مفعول باغ نالان فاعلان عاشق به مفعول صده جفا بهم فاعلان مصداق
 اضر مفعول مقصور مفعول فعلات مفعول فاعلات باشد دوبار ماضی
 باز هم هوای آن لب بکین گرفته است معلوم میشود که مرا خون گرفته است
 تقطیعش باز مفعول ای الفاعلات بیکو مفعول فاعلات فاعلات معلوم
 مفعول میشود که فاعلات مرا نوح مفعول فاعلات فاعلات چون فاعلان
 قصه کنی فاعلات شود چنانکه گشت در بحر من مضارع ممتنع اضر مفعول
 فاعلات مفعول فاعلان باشد دوبار ماضی لعل تو شجده کام شکر دانا
 سردانت بیرون از فم کینه دانا ای لعل مفعول تو شجده فاعلات
 کامی مفعول کرد دانا فاعلان سرد مفعول است پرده فاعلان از فم
 مفعول کینه دانا فاعلان مضارع اضر مفعول مخدوف مفعول فاعلات
 مفعول فاعلان باشد دوبار ماضی کرم زینت پیش آن لعل کائنات
 کم زکامه باری گوی باشد از منت تقطیعش کرم که مفعول نیست بر فاعلات

شش از مفعول کافست فاعلان کم زکامه مفعول باری فاعلات گوی باشد
 مفعول از منت فاعلان مضارع اضر مفعول مخدوف مفعول فاعلان مفعول
 فاعلان باشد دوبار ماضی ای ررویی جانم جانم فدای تو شادان
 که جانم بر خاک پای تو تقطیعش ای ررویی مفعول ای جانم جانم فدای تو
 جانم مفعول ای تو فاعلان باز اگر مفعول جانم فاعلان بر خاک مفعول
 تو فاعلان مضارع مفعول مقصور مفعول فاعلات مفعول فاعلات باشد دوبار
 ماضی بنا میزد ای نگار پر روی شکر لفظ لاله چهره سین بوی
 بنا میزد مفعول ای نگار فاعلات پر روی مفعول شکر لفظ مفعول لاله
 چهره فاعلات سین بوی مفعول مضارع مفعول مخدوف مخدوف مفعول
 فاعلات مفعول باشد دوبار ماضی شش خوش جلال تو دیدن
 خوش میوه وصال تو جبین تقطیعش خوش جلال مفعول وی جمال فاعلات
 تو دیدن مفعول خوش می مفعول وی وصال فاعلات شجده مفعول مضارع
 مفعول مخدوف مفعول فاعلات مفعول باشد دوبار ماضی ای کرد
 که باز شش کرم کرم زینت پیش آن لعل کائنات
 زینت مفعول کرم کرم زینت فاعلات چو باران مفعول مضارع

مضارع مصدر امر مفعول محذوف فعلات مفعول باشد
 دوبار ماضی از خون من کشته گردون تا چندان که ازین مجاز کس در تقطیعش
 ای خون من مفعول کشته فعلات بگردن مفعول تا چند مفعول مجاز و فعلات گردن
 مفعول بگردن مقصود شمن مطوی فعلات مفعول باشد دوبار ماضی
 بالیت چه میطلبم باده نرود جان چه بود با رخت چه میگویم بنشین جان
 بود تقطیعش بالیت فعلات میطلبم مفعول با رخت فعلات جانچه بود
 خنجره فعلات مکرر مفعول بنشین فعلات جانچه مفعول اصل این مفعول
 مفعول است چهار بار اما چون مفعولات را یکی کنند فعلات شود و چنانکه
 دانستی اینجا ارکان همه مطوی اند و این بجز ارکان جهت مقصود نیست
 لغت یعنی بهین خبری است از خبری و این بجز را چون از بجز مخرج برین
 زیرا که الفاظ و ارکان این هر دو بجز یک است و جهت تفاوت در ترتیب است و بعضی گفته اند
 که این بجز را از کن سرایع و در خبر برین اند و مقصود مکرر کرده و بعضی گفته اند که
 این بجز در شعر است به مجزوم می آید و مجزوم یعنی را کوه سینه که عروض ضرب از او می آید
 و جزای فتح جم و سکون را با لفظ معنی برینیت چنانکه دانستی مقصود شمن
 مطوی مفعول فعلات مفعول فعلات مفعول باشد دوبار ماضی

این بجز را از کن سرایع و در خبر برین اند و مقصود مکرر کرده و بعضی گفته اند که این بجز در شعر است به مجزوم می آید و مجزوم یعنی را کوه سینه که عروض ضرب از او می آید و جزای فتح جم و سکون را با لفظ معنی برینیت چنانکه دانستی مقصود شمن مطوی مفعول فعلات مفعول فعلات مفعول باشد دوبار ماضی

وقت رخصت دان اینقدر که توانی حاصل حیات ابد که مست تا دانی
 تقطیعش وقت راغ فعلات نیست مفعول درک فعلات توانی مفعول
 حاصل فعلات یا قی مفعول یک مست فعلات تا دانی مفعول چون مفعول
 قطع کنند مفعول شود چنانکه معلوم شد در بجز مخرج و اینجا چهار رکب مطوی است
 و چهار رکب مطوی مقصود شمن مطوی فعلات مفعول باشد دوبار ماضی
 نیست خنجره خبری که کلمه و خبر درین تقطیعش نیست چنانچه تو فعلات خنجره مفعول
 کلمه اند فعلات غنچه و این مفعول مقصود شمن مطوی فعلات مفعول باشد
 دوبار ماضی ای کار سیمین برادر سیر خنجره تقطیعش ای کار سیمین
 سیمین بر مفعول در سیر خنجره فعلات مفعول مقصود شمن مطوی مفعول
 مفعول باشد دوبار ماضی رخت پوشش مکرر و است مفعول
 تقطیعش رخت پوشش مفعول است چنانچه مفعول مقصود شمن
 مخرج مطوی سالم عروض ضرب فعلات مفعول باشد دوبار ماضی
 کر شرا بگردن بودی لب تو ام خون بود تقطیعش کر شرا فعلات بگردن
 بود مفعول لبی فعلات تو ام خون بود مفعول خبر محبت شمن مفعول
 فعلات مفعول فعلات باشد دوبار ماضی ز دوریت منظر بگو

تو مارا چه دولت تعالی کند از قد تو قیام را بقیعش دوری بخیر فعلان نظر
 برو معاف علی بیمار فعلان صد و بیست معاف علی تعالی فعلان از قد معاف علی توقا
 فعلان اصل این بحر است فعل فاعلان باشد دوبار چون
 معاف علی را چنین کند معاف علی شود چنانکه گذشت و در بحر جزم فاعلان باشد
 کنند فعلان شود چنانکه دانستی و اینجا هم ارکان مجنونند و این بحر را از کجاست
 محبت گویند که قضا در لغت پنج برکت است و بعضی گفته اند که این بحر
 بسبب آنکه از ارکان بحر جزم باز گرفته اند بدین نام خوانند و هم مقصود
 و محبت اگر چه در معنی هم نزدیکند اما چون یکی با مقصود نام کردند و یکی با محبت
 اختیار در نام چنانکه معدوم شد محبت متمم مجنون است معاف علی فعلان
 فعلان باشد دوبار باشد و لم که موصوفت حیرت جان منت
 غبار که نور رسد نور دین کائنات آن لفظ پیش لم که معاف علی آید نور رسد
 فعلان ردیم که معاف علی نیستان فعلان چون فاعلان چنین است
 فعلان شود چنانکه دانستی محبت متمم مجنون مقصود معاف علی فعلان
 فعلان باشد دوبار باشد از آنجایی که دل من بوی یا منت ندی
 دراز که شبهای اشفه منت لفظ پیش از آن معاف علی بدل من فعلان

بوی یا معاف علی منت فعلان زهی در معاف علی کشته با فعلان باشد
 رفت فعلان اینجا عروض و ضرب معاف علی و باقی ارکان مجنون محبت متمم
 مجنون مخدوف عروض و ضرب معاف علی فعلان معاف علی فعلان دوبار باشد
 تو همچو صبحی من شمع خلوت محرم است کمی کن جان من که چون کمی
 لفظ پیش تو همچو صبح معاف علی می و من شمع فعلان مخدوف معاف علی محرم
 تبسمی معاف علی کن و جانی فعلان کوچی معاف علی سپرم فعل محبت متمم
 عروض و ضرب معاف علی فعلان معاف علی فعلان باشد دوبار باشد
 مولف گوید رسیدیم اسم آن کز زده وفاداری چراغ جلوه فروز عروض
 کزاری رسید معاف علی اسم آن کز فعلان زهی و فاعلان فعلان
 فعلان چراغ معاف علی فروز فعلان عروض کل معاف علی زاری فعلان چون
 فاعلان را قطع کنند فعل شود سکون عین چنانکه گذشت در بحر
 محبت متمم مجنون مقصود معاف علی فعلان فعلان باشد دوبار باشد
 چنانکه مولف گوید چگونه دل به کوی داستان آید که نقش با صیغ
 کران آمد لفظ پیش چگونه دل معاف علی به کوی فعلان داستان معاف علی
 فعلان نقش با معاف علی صیغ بر فعلان و شکران معاف علی فعلان چون

فعلن مقطوع است که فعلن شود چنانکه دستی مجتهد شش مرتبه مجتهد
 صدر و است و مجنون جز اول شش مرتبه هر وقت ضرب معالین فعل
 معالین فعل باشد دوبار میاشتش اگر گشتائی ری ریشل ترده
 آید با و صبا معطر تقطیعش اگر گشت معالین می تار می معولن ریشل
 ترغ همیشه امعالین یادی معولن صبا معطر معالین طرف مجتهد
 مقصود معالین فاعلان باشد دوبار میاشتش دلم زقیست و تر از من
 نیست یا و تقطیعش دلم بود معالین میاشتا و فاعلان تر از من معالین
 یا و فاعلان بحر خفیف مجنون سلم صدر و است و فاعلان معالین فاعلان
 باشد دوبار میاشتش ای صبا بوسه زن من در او را و در زنجیر
 چه شکرا و تقطیعش ای صبا بوسه زن من معالین در او را و فاعلان
 و در زنجیر فاعلان ای چیک معالین کرا و فاعلان اصل این بحر فاعلان
 مستعمل فاعلان است دوبار چنانکه معلوم شد اما چون مستعمل
 حکم کنند فاعلان شود چنانکه هر دو گذشت و اینجا صدر و است و سلم و با
 ارکان مجنون و این بحر از ان سبب خفیف گویند که سبکترین بحر است و
 وزن زیرا که در هر کس و دو سبب خفیف محیط است نوته و این سبب که

سبک شدن اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین بحر است باین معنی که
 در آن که حرف بسیار دارد و در دو سه بحر دیگر آوردن آن ممکن نیست درین بحر
 میتوان آورد خفیف مجنون مقصور فاعلان معالین فعلات باشد دوبار
 ماه و یا مجنون من شتاب کشتن عاشقان که دید صواب تقطیعش
 ماه و یا فاعلان مجنون من معالین شتاب فعلات کشتن فاعلان عاشقان
 کدی معالین دصواب فعلات چون فاعلان را صبر و قصر کند فعلات
 بانه چنانکه گذشت خفیف مجنون محذوف فاعلان معالین فعل کسر عین باشد
 دوبار میاشتش هر شب از شوق جامه پان کتم عاشقم عاشقم چه جان کتم تقطیع
 تقطیعش هر شب از شوق جامه فاعلان قجا بر معالین کتم فعلن عاشقم فاعلان
 شقم قجا معالین کتم فعلن خفیف مقطوع مسبق فاعلان معالین فاعلان باشد و
 میاشتش پیش تو جانم تو نم کرده و ز تو خود مروانی تو نم کرده تقطیعش
 پیش تو جان فاعلان غنیه معالین کمر و فعل خفیف معالین فاعلان معالین
 باشد دوبار میاشتش وقت گل شد هوای گلشن دردم و ذوق جام
 شراب روشن دردم تقطیعش وقت گل شد فاعلان هوای گل فاعلان
 شنند ارم معولن ذوق جامی فاعلان شراب و معالین شنند ارم معولن

و بعضی گفت اند که چون درین بحر آب بیشترند و بیشتر از او ماندند و در کشت
 میشوند پس این بنا سبب این بحر سرخ خوانند سرخ مطوی کثوف مفعول
 مفعول فاعلن باشد دوبار متاشش رخ بنامی قرخانگی یا کشته
 کار بدو انکی لقطعیش رخ بنام مفعول ای قری مفعول خاککی فاعلن یا کشته
 کار بدی مفعول و انکی فاعلن چون مفعول ترا طلی کشته فاعلن شود چنانکه دانستی
 و اینجا عرض ضرب مطوی کثوف است سرخ مطوی اصل مفعول
 فاعلن باشد دوبار متاشش کر بکشی کشی یا انیت غم از کشی یا را
 لقطعیش کر بکشی مفعول کر بکشی مفعول یا فاعلن نیست غم از مفعول کشی
 مفعول یا فاعلن سرخ مطوی کثوف مفعول مفعول فاعلن باشد دوبار
 متاشش از عشق تو من در جهان سرم خون شد ازین درون
 حکرم لقطعیش از عشق تو مفعول من در جاست مفعول سرم فاعلن
 از می مفعول در می تنها مفعول حکرم فاعلن بحر جدید چون فاعلن
 باشد دوبار و این بحر را عرب نیز گویند چه قدرت کر چه نور کشته
 سری نبود چون قدس دست صوبری لقطعیش حقیقت کر فاعلن
 فاعلن کشته سری فاعلن نبود چه فاعلن تو سروت فاعلن صوبری

مفعول وصل این بحر فاعلن مفعول باشد دوبار چنانکه گذشت اما
 چون فاعلن را چنین کنند فاعلن شود و مفعول را چنین کنند فاعلن
 چنانکه دانستی این بحر را از ان سبب جدید گویند که جدید در لغت بمعنی نو است
 و چون این بحر را جمله بحر سحر است یعنی نوید کرده شدن یا برین بحر
 جدید گویند و عرب میگویند چنانکه معلوم شد بحر قرمپ فاعلن مفعول
 فاعلن باشد دوبار متاشش خداوند جهان بخشش عادل
 شهنشاه جوان بخت و کامل لقطعیش خداوند مفعول جاب بخش مفعول
 شاه عادل فاعلن شهنشاه مفعول جاب بخت مفعول و کامل فاعلن
 وصل این بحر مفعول فاعلن باشد دوبار متاشش اما چون مفعول
 گفت کنند مفعول شود و ضم لام چنانکه گذشت و اینجا عرض ضرب کثوف
 و باقی ارکان کثوف و اگر عرض ضرب مفعول باشد وزن او چنین بود که
 مفعول مفعول فاعلن زیرا که چون فاعلن گفته کنند فاعلن شود چنانکه
 دانستی و اگر عرض ضرب مفعول باشد وزن او چنین بود که مفعول
 مفعول فاعلن باشد زیرا که فاعلن را چون حذف کنند فاعلن شود و این بحر
 از ان سبب میگویند که ارکان این بحر را با ارکان هرج و مرج قریب دارند

و قریب لغت بمعنی نزدیک و چون این بحر از جمله بحور مستحذات است و در
 نزدیکی پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی شیا بوری اول کسی
 در فارسی تصنیف علم عروض کرده است و بود و این بحر را پیدا کرده است
 از آن که علیل ابن حمد وضع بحر کرده بدو بیت سال چون این بحر نسبت بحج
 دیگر قریب تصدیق شده است بحر قریب خوانند قریب از ضرب مقفوف
 معاعیل فاعلاتن باشد دوبار متانش تا هجکت جهان را در آید باشد فرمان
 او شهریار باشد تا مکی مقفول چهارم معاعیل دار باشد فاعلاتن فرمانده
 مقفول می و شتر معاعیل بار باشد فاعلاتن چون معاعیل از ضرب مقفوف
 شود و چون کف کنند معاعیل لضم لام شود و چنانکه گذشت و اینجا صد و شصت
 احزاب است و شش مقفوف عروض و ضرب لم و اگر عروض و ضرب مقفوف باشد
 او چنین بود که مقفول معاعیل فاعلاتن بحر قریب لم معاعیل معاعیل فاعلاتن
 باشد دوبار متانش و بابت چون دلم شک آمد نگار و دلیک
 آن پر در است این پر در و اندوه تقطیعش با آنچه معاعیل دلم شکا
 معاعیل مد نگار فاعلاتن و لیک پر معاعیل در ستم معاعیل در و اندوه
 فاعلاتن قریب از ضرب مقفوف مقفوف مقفول معاعیل فاعلاتن باشد و با

مکرر و صوفی

متانش که اصف حجم کو بیا و بدین بر بخش سلیمان راستین تقطیع
 کو آخر مقفول بحر معاعیل با به بین فاعلاتن بر بخش مقفول سلیمانی بحر
 راستین فاعلاتن فصل در میان تفلیک بحر و ایره موکلفه این بحر
 بر دو بحر است بحر وافر و بحر کامل بحر وافر متین کلم معاعلاتن معاعلاتن
 معاعلاتن باشد دوبار متانش چه شد صفا که سوی کسی چشم رضا
 ز رسم جفا نمیکند زنی طریقی وفا میسپری تقطیعش شد صفا معاعلاتن
 کسی معاعلاتن چشم رضا معاعلاتن نمی گری معاعلاتن ز رسم جفا معاعلاتن
 نمی گذری معاعلاتن طریقی وفا معاعلاتن نمی سپری معاعلاتن بحر وافر
 آن سبب وافر گویند که درین بحر حرکات سر کن شکل است بر پنج حرکت
 و دو نور لضم و فادر لغت بمعنی بسیار است بعضی گفته اند که این بحر را وافر گویند
 از آنجه که اشعار عرب در این باب بسیار است و اصل این معاعلاتن با
 پشت بار و بعضی گفته اند که از بحر عریست و آنرا سبب تو فرمود
 و اکثر اگر چه در کثرت حروف سباعیات مقالمیت اما فو اصل و ارکان
 او شش است بحر کامل معاعلاتن معاعلاتن معاعلاتن معاعلاتن با که در بحر
 او بیشتر بود و لکشش که ایضا گذری کنی بهوای جان ضریح من اختصه

فعلون سوی نشد کس فعلون ترم فعلون حذف کنند یعنی بکند
 سبب جعیت آخر او را که کن است بنده ازند فعل بجا می آن نهند
 و هر جا که تقارب باشد در میان دو وزن که اگر کن آخر یکی فعل باشد
 و رکن آخر دیگری فعل باشد از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
 مقارب شمس سلم فعلون فعلون باشد دوبار متاثر شد رکن
 جدایی جانی که از زنه کافی بجای لغویش زد و فعلون جانی فعلون
 جانی فعلون که از رن فعلون و کافی فعلون بجای فعلون مقارب شد
 عروض مصرع فعلون فعلون باشد دوبار متاثر شد چه زلف نشاند
 صبا بیخته دل من ز جاده لغویش حرفت فعلون فشا فعلون صبا فعلون
 من فعلون سینه فعلون ز جاده فعل مقارب شمس سلم فعلون فعلون فعلون
 باشد دوبار متاثر شد اثوب جانی شوق جانی بی عفا دی نامر
 لغویش اثوب فعلون بجای فعلون شوقی فعلون بجای فعلون بی عفا فعلون
 فعلون نامر فعلون ربانی فعلون سلم انداختن فاء است در فعلون فعلون بماند
 فعلون بجای آن نهند و آن رکن را که سلم در او داشت سلم گویند و اینجا
 رکن سلم مقارب شمس سلم فعلون فعلون فعلون باشد دوبار متاثر شد

نموده را دل توازی بدش را جان تویش ازنی لغویش غیر فعلون
 فعلون و رکن فعل توازی فعلون دشش فعل را چا فعلون ن فعلون
 مقارب شمس سلم فعلون فعلون فعلون باشد دوبار متاثر شد
 بجوانی ورم برانی دل حزن را بجای جانی لغویش سلم بر فعلون جانی فعلون
 ورم فعلون رانی فعلون دلج فعلون دیزا فعلون جانی فعلون چون فعلون
 کنند یعنی حرف نیم او را که نون است بنده ازند فعلون که از بضم لام و اینجا
 رکن مقبوض است و چهار رکن سلم و بعضی مقبوض سلم در پشت رکن نکره
 چنانکه حواصی حضرت نجاری فرماید زهی دو چشمت بخون مردم کشاده برو
 کشیدن خنجر رخ چه ماهیت صباح دولت خطا شب مغر لغویش زهی
 و فعلون حشمت فعلون بخون مردم فعلون کشاده فعلون برو فعلون کشیدن
 خنجر فعلون خنجر فعلون است فعلون صباح فعلون دولت فعلون خطا فعلون
 فعلون شمس سلم فعلون مقارب شمس سلم فعلون فعلون فعلون باشد دوبار متاثر شد
 ای زلفیت عالیسا یعنی فعل خوبشت باده فروشی لغویش سلم
 زلفیت فعلون عالیسا فعلون فعلون فعلون خوبشت فعلون باده فعلون
 فعلون بجهت رکن شمس سلم ماعلن ماعلن ماعلن باشد دوبار متاثر شد

وضع گفته اند که چهل حرف است اگرچه بجز مدیه و سیه را نیز چهار رکن می خوانند
 و هشت حرف باشد وضع گفته است اما بجز مدیه و سیه و عی و ی و ح و ح و
 قبی است و ع و ض و ضرب و یغید چنانکه معلوم شد در بحر فقه است
 نیز سس شعوبه است اگرچه و آید سس شود و اگر شش باشد از بحر
 و ضرب و یغون آید پس چون سخن باز ع و ض و ضرب و ع و ض و ضرب
 چهل و شش حرف باشد و بعضی گفته اند که این بحر بلند است پس چهل گفته اند
 نیاید و هرگز در هشت رکن کمتر نیست سجدات بجز و دیگر و بعضی گفته اند که در بی
 حرکات و صروف این بحر را طویل گویند و بعضی گفته اند که بحر را طویل و کوتاه
 آن گفته اند که مجموع بحر سس می آید بحر طویل و چون در شعر عرب سبب بحر دراز
 ترین بحر طویل گفته اند چون اینمقد است معلوم شد بداند اصل این قول
 معانی قولن معانی عین باشد شش کلیم نگارند پس چهل و شش قولن
 زوای دی و صبرم چه اگر وی تقطیعش یکدیگر قولن نگارند معانی عین چه
 قولن چهل و شش قولن در قولن عین معانی عین در صبرم قولن چه
 که می معانی عین بعضی یکس طویل یعنی معانی عین قولن معانی عین قولن در بحر
 و مقول طویل گفته اند بجز مدیه و سس این بحر را از سبب مدیه گویند که مدیه نیز

کشیدن است

کشیدن است و این بحر را سبب از بحر طویل کشیده اند و چون آورده اند و
 گفته اند که این بحر را از آنچه مدیه گفته اند که دو سبب در دو طرف از کس سبب
 او کشیدن شدن است فاء در اول کس متن در آخر و بعضی گفته اند که این سبب
 این بحر در کردار کس کشیدن شدن است و این بحر نیز از بحر شعری عرب است
 و شعری عجم را در این بحر شعر کمتر است پس اصل این بحر فاعلان فاعلن فاعلن
 باشد و در مثنائش سو قیام را کس یا و نحواری کن عاشق بجان در
 کاری کن تقطیعش سو قیام فاعلان را کس فاعلن یا و غنما فاعلان ری کن فاعلن
 عاشق بی فاعلان چار فاعلن چار فاعلن ری کن فاعلن بعضی گفته اند
 یعنی فاعلن فاعلان فاعلن فاعلان را بحر عین گفته اند و ظاهر است که بحر عین
 بطبع از بحر طویل دلگرم فاعلن را بحر عین گویند که فاعلان فاعلن چار فاعلن
 از نقل سپردن آید مثنائش از میان و شش توان یکسر موزان شدن این بحر
 زاین سخن و سبب مکرر تقطیعش از میان فاعلان و شش فاعلن تا تو ایک فاعلن
 سر مفعولن است با فاعلان زین فاعلن زین سخن می فاعلان چکو فاعلن بحر
 مثنائش که اصل این بحر شش فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد و در مثنائش
 چون فاروس در شب فاده دم در همت باشد صبر حال مسه شده نظر است

چون وجب در صلاح از حق هر دو سبب معا علی است معا نیز در صلاح
آن نیست بجهت افتادن عین و لام آن رکن واحد جب در وقت مجبور کوبیده
وجب در لغت معنی محض بودن بود چنانکه دانستی چون فعل از معا علی کوبیده
مجبور کوبیده مقوم فاعل در آن دلیل در لغت اجتماع مهم و حرمت است چون از فعل
اهم میم مجرم فاعل مانده چون فاعل از معا علی کوبیده از آن کوبیده شمرده است
تبر را در صلاح اجتماع جب و حرمت است و چون از معا مجبور مهم مقید
مجرم فاعل مانع بجای آن نیست که در حرف اول میراست و میراست
و بنا به بریدن باشد چنانکه گذشت و چون فعل از معا علی کوبیده است کوبیده
نهم مقول حریم چنانکه دانستی که چون معا علی حریم کشتند مقول شود هم
معا علی استر منجمله دانستی که چون معا علی رشتند معا علی مانده
و چون استخراج او در رباعی از او ایراد مکن بنمودن بر این ضبط در شجره است
یکی اندا شجره احزاب کوبیده و دیگر بر افتخار حریم کوبیده و احزاب است که رکن
اول او مقول باشد و شجره احرام است که رکن او مقول است و شجره احزاب
دو اندوه نوع می آید و چون جز اول او مقول است احزاب جزو دوم یا حقیقی
سالم و یا معا علی اندک فوق و یا معا علی آید مقبول و چون جزو دوم یا معا علی

[illegible]

تسمیہ

[illegible]

و از اجتماع این دو از ده وزن باب یک کبریا می ناموزون نشود و صون شجره خرم است

اگر رعایت کنند مستحق خواهند بود و بعضی لغت نایدا که ماوی جمع شمرده
 روی داشته اند و گویند که بعضی شعری هم مجموع را روی مضاعف گویند
 و لغت در لغت چیزی را گویند که در بی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حرف
 اولی بروی است چنانکه اصل است نسبت باقی حروف قافیه پس
 اگر چه قبل از دست در لفظ بود در لحظه مدنی او باشد پس اما درین لحظه
 لغت نام که اندک حرف کلمی را گویند که غیر حرف پیش از روی لغت شود
 بود و چون نون درین بیت مولف چون عشق و کر که عصبه بر من شکست
 زده محبت بر سفرش علم شکست هر دو قید در لفظ فارسی است
 و لغت عربی بسیار است اگر چه در قید را که نذر و نیت در لفظ علم از نذر یا
 با و خا و یا و از و سین و عین و فار و تون و یا است نفعین چون بر و صبر و
 و حجت و محمد و محمد و در هم لغت است و لغت است و لغت و لغت
 و لغت و لغت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 قید در بیع حرف بر که چنانچه در در حدیث و نیت و نیت و نیت و نیت
 در رعایت نکرد حرف قید در توانی خواه معبر الفاظ فارسی و عربی و نیت
 در لغت آن جایز نیست مگر بعضی در لغت نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

که قرب تخرج رعایت کنند تا فتح او کمتر باشد چنانکه مصحح الدین شیخ مدنی
 که در چه مصر و چه شام و چه بروج و چه همه روستا نیت شیراز و شهر چنانکه
 حکیم ابو القاسم خردوسی سروده بنام خراوند قمری و وحی خراوند خراوند
 نیت و بعضی قید را در اصل لغت داشته اند و قید در لغت بمعنی بند است چون
 تغییر حرف قید و نیت در رعایت نکرد آن در توانی لازم است مگر قید
 ضرورت پس کما قید بند است قافیه را و از جهت تشبیه قید نام که نیت
 القی که گویند که میان او روی یک حرکت باشد چنانکه در در زبان و نیت
 به نیت خیل خیل و یا در که در شعر لکن از آن در توانی و نیت نیت نیت
 می باشد از نیت که اول با صیقل قید نیت و نیت که این لغت است
 در جمع نیت رعایت کنند چنانکه حال نیت نیت نیت نیت نیت
 ای لکن لا فک نیت از نیت عاشق است طوطی لک از زبان نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بر حرف که پیش از دست از خود حرف قافیه نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

ناقبل روی سگ است چون شمشیر بر دهنه دور و نور گسره دل کل شال
 چنانکه مولف گوید مرازل لعل تو شد نوع و سحر سخن چه غیب تو با حیات
 استن و غایب هر است که این تعریف صادق می آید بر کسره و میانی
 زایل و نشاید که مختلف شود مگر وقتی که روی بجزگ شود سبب حرف صلی که
 درین وقت نیز گشت و سحر سحرش لیک این بجز صیرن لبر می شود بجز
 سحر می و در لبر می خافه شده و توجه در لغت فرما کرده اند نیست و چون
 روی وی سکن را فرساید و اند بجان قبل در لفظ تابع آن میانه و دور
 توجه نام نهاده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف از راه صلا جابر
 نداشته اند و غایت مکرر مجری در خوانی و اجابت و مجری در لغت محل ضرر
 بعد و این حرکت متاخر مجری است بجهت آنکه صورت بر روی نمیکند و در حرف
 وصل نیز پس از هر سبب تشبیه نام نهاده اند لغت حرکت صلیت
 مانند فحیادین است ای هر چه که از غم دور مانیم در روی سبکی فانی
 و حرکت خروج و فراید را هم لغت میگویند مانند حرکت میم و تن در این
 تا کی بخوان دیده و دل بر دریشان از زه برون روند و در آن او پیشان
 و لغت در لغت بمنزله ان کتن فغان بجز حرکت و خروج سبب آن شود

سکر

سگنی که بعد از آن باشد تابع آنها شود در لفظ نیز این حرکت سبب لغت حکم
 انماست و از لغت نام نهاده اند **فصل** در بیان روی و صفا بر انواع
 و القاب فی عجب را بر این و صفا تا انواع روی و دست روی مقید و
 مطلق روی مقید است که سکن باشد و حرف وصل و نه شوند مانند کار
 و بار و مقید در لغت نیز گردن بجز و چون وی سکن است است با حیات
 تلفظ گویا نیز کرده اند پس این سبب را مقید نام کرده و روی مطلق
 که حرف وصل به و شوند مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت را مکنون است
 از این چون هر دو حرف وصل روی شوند غالب است که روی حرکت شود و از فحیاد
 و سبکی باقیان خود در لفظ خاص میگردد و گویا در بند را کرده شده پس برین
 او مطلق نام نهاده اند و از صفا انواع روی پیشان که هر یکی از روی
 مقید و مطلق اگر جمع شده با حرفی دیگر از حروف قافیه آنرا مجزئ میگردد و اگر
 جمع شود آن حرف نیز سبب تشبیه مثلاً روی مقید را در کل تن مجزئ مقید میگویند
 فحیاد جان مقید بر حرف مجزئ گویند و در کل که اخت مقید بر حرف مجزئ
 کل ص مقید بر حرف مقید روی مطلق را در کل شتم مطلق مجزئ میگویند و در کل شتم مطلق
 مجزئ گویند و در کل شتم مطلق مجزئ و در کل شتم مطلق مجزئ

اوصاف اولی که در کتب مطبوعه است عبارتست از روی حجاب
 سسی و شش لقب عبارت اوصاف بروی مقید است اول مقید مجرور
 کل و ثل دوم مقید با تیسر شایمانه فاعل و کامل ششم تیسر و حجاب مانده
 حاصل و اصل چهارم مقید بر وقت مفرد مانده کار و بار پنجم مقید بر وقت
 مانند رجعت و کرخت ششم مقید بحرف قید مانده در و در وقت چهارم
 لقب عبارت اوصاف و می مطلق است اول مطلق مجرور مانند ششم
 دوم مطلق تیسر شایمانه و ثانی مطلق ششم مطلق بر وقت مفرد مانده
 و نحو لدم چهارم مطلق بر وقت کثرت ششم و یا قلم چهارم مطلق مجرور
 قید مانده ششم و ششم ششم مطلق مجرور پنجم مجرور و ششم مطلق
 مجرور و مزید مانده خرد شش و بر ششم ششم مطلق مجرور و مزید مانده
 بر ششم و بر ششم ششم مطلق تیسر و خروج نه در وقت و ثانی
 و ثم مطلق تیسر و مجرور و مزید و مزید مانده به ششم و به ششم و علی و علی
 مطلق تیسر و حجاب فاعل و فاعل مجرور و بعد موی سه لقب است بر وقت
 هر کتب لقب است و مطلق بحرف قید را سه لقب است پس مجموع القاب
 اوصاف و می مطلق است که چپ و چهار باشد و این القاب را ششم

لقب که

لقب که عبارت اوصاف و می مقید است جمع کنند مجموع القاب
 جمده و لقب سبب تیسر شایمانه و تیسر با حجاب مقید شود چون اگر اعتبار کند
 است لقب فیما ذلک در کتب مطبوعه است و بعضی قوانی مقید بر این القاب را
 انواع گفته اند و بعضی اوصاف قوانی گفته اند و لا نزاع فی الاصطلاح **فصل**
 در بیان انواع قافیه و القاب آن با قیام تقطیع و آن پنج است از اینها
 هر قافیه را که در تقطیع آخر دو سکن پایی شود آنرا مملو گفته گویند چنانکه
 چپ و شش بسته در غنچه سوسن مقید مهر مبری بر دیک بشارت میدهد
 اگر در آخر او یک سکن باشد اگر پیش از آن یک سکن یک متحرک است
 آنرا مملو آنرا خوانند چنانکه درین چپ تکریم یاد کند این مطن و ما هم دل درین
 بسته که زبر سر مرا پاشی که یاری هست شایسته تو آنرا در لغت بیانی
 شدن است بر وجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینها که کن
 پایی شده بودند بر وجهی که در میان ایشان یکی متحرک پیش نبود این قافیه
 از این سبب مملو آنرا نام کرده اند و اگر دو متحرک است آنرا مملو آنرا خوانند چنانکه
 درین چپ شطری کند تا به وسایر که یک کشته کلک تو یکت دایره اگر سه
 متحرک است آنرا مملو آنرا گویند چنانکه درین چپ تکریم یاد کند این مطن و ما هم دل درین

۱۰

برین معنی قایم نکردن است چنان نام کردند و بعضی گفته اند که معنی است چنان کاریست
بحکم حاکم کنند بمزد و دست و چشمه بر این تصریح است که این نوع قایم
آوردن بجای باقی ماندن که بحکم حاکم کنند **صل** در اینجا عیب است عیب
بدانکه قایم بر دوشم است غیر معمول معمول غیر معمول است که بی آنکه تصریف
کنند شایسته قایم باشد و معمول است که در هر طر تصریف است آن کجاست
واقع شود این دو نوع است اول آنکه تصریف کپاست بعضی لفظی که جزو کلیه
باید که کپاست و قایم دارند چنانکه درین است پس بزرگ از وصل می باشد
فغان که اهل زبان آنهم از مردم بردند و این نوع **صل** در برای ضرورت و
تغیر ضرورت از قبل اطلاق است و دوم آنکه تصریف تحصیل شد یعنی لغظ را
بد بخشش کنند و یک بخشش آنرا از قبل قایم دارند و بخشش دیگر از قبل است
چنانکه در این با معنی هر چند نه هر نام را یکم و دیگر یکم لیکن لغظ عشق تو شد و می
ایدل جو غم بخشش است وصال شد و می و غم بخور که با دیداریم این نوع را **صل**
قایم و لغظ نیز میگویند و در این از صنعت میسر اند و دیگر است که
در روی خلاف در بعضی مواضع و در کلان ساکن باشد و بعضی متحرک خسته
تقیع در هر دو موضع یکصفتی باشد چنانکه درین است صلاح کارها و من

نام است که در حروف و حرکت و سکون و نسبت هیچ تفاوت نیست
کرد معنی چنانکه در این است چنانچه در چنان بر تازی بود و لفظ ترصد چنان که در
بر کل سوری و شنبلی توده چنان بر چنان اینجا چنانست نام چنان چنان است که
معنی دیگر در این یکی هم زلف و یکی شارب است مثال یکدیگر پروانه و صلیب
دل کرد و خادار کشتان پروانه و صلیب و کشتن بخون در این است
نماند که در این چنانست چنانچه در این پروانه اول چنانست معنی که
شعب یکدیگر پروانه دوم معنی چنانست و در این اول علامت است
و در این دوم ضربت مثال یکدیگر میرنده و لبران شمشیر توی خرم دل است
کشتن میر توی شتابان یکدیگر یکی که در دوم باشی تود صراف عقل و نیازی
که همان سواد حیرت باشد که یکی بوی این از این و در این تود و در این
مقبلی میکند و دیناری چشم دوم در میان چنانست ناقص اما چنانست
که در حرف و نسبت و حقیقت و در حرکت مختلف چنانکه در دو و دو و دو و دو
علت و در رخت دید جان و صف ترا در رخت کشت که در رخت و در رخت
خنده کوشش مثال دیگر آنکه اگر نسبت کنی بکرت با و صبا با که انگیزه خجایی
چون ز رسید آن که در دنا بر عصبان ز مهر بر مهر چون زمینان که در دنا

برداشت جان دوست بر در دست سم در میان چنانست خطی است و در دست
کتابت است یکدیگر که در چنانست یکدیگر و یکین در این است شنبه این جان
مسکین تان شده زنان بوی شکین و در چنان بر جان یکین مثال دیگر بری نارد
ایتم بر بوشی چنانست شنبه و در این سپهر که پروانه در حور عین چشم چهارم
سپاه چنانست کب و آن دو لفظ متجانس باشند یکی مفرد و یکی مرکب چون عین
و قیامت و سلامت و سلامت و رایت و رایت و غیرت و غیرت و بعضی
کوش آنکه چنانست کب است که دو لفظ را بهم ترک کنند تا مثلاً لفظ مفرد شود
چون شپش خون که مثلاً لفظ شپش خون شدن در این است خیالت چه بر جام آرد
شپش خون شپش یکم از دین زیزد شپش خون مثال دیگر زخم خوارگی کشتن و شش
آن و لکه که آن خجاری رشت دی بود و بهتر چشم چنانست در میان چنانست و چنانست
است که دو لفظ متجانس پروانه که در اول یکی یک حرف و دو حرف یا دو حرف
چکار و کار و آزار و آزار در این است ترا چنانست چکار کلمات دل و مخرج از آن
آزار و آزار است مثال دیگر کل است نامیر و دایم بل خورشیدی که شش
شبه آتوب مار و کن رجوعی شش چشم چشم در میان چنانست خطی
مطرف است که در نظم و لفظ پروانه که حرف شش در یک چنانست شش

حرف آخر که آن مختلف بود چون خاوم و خادی و دارم و داری درین بیت بصیر
یا نوک هر خاوم چه خاری سیر و ستام واری چو داری منم هضم در پان
تجسس زانچه نیست ز یاد است که در آخر که حرف زیا ده بچون باد و باد و باد
و چشمه و ناف و ناف و شب و شب و این دو کلمه تجانس است نه مثال چونی
شبه و می شست بقیر نه برام سید نه کیوان نه تیر مثال که چو کبوتر است
چو باشد خامه خامه مکران سر و کفرخ بر و ز نام نام نام اینجا تجسس زانچه
و نام و خامه و خامه است که در آخر خامه و نام و نام و نام و بعضی از هجاب
فصاحت و در باب بلاغت اشتقاق را از جنس تجسس زانچه شمرده اند
و اشتقاق آنست که در لفظ چند متجانس بیارند که در یکدیگر مشتق باشند
نیز یاده و کم و چنانکه درین بیت نظیرت در کوهی نظیر نادین کاشی ازین
در زبانت بود قری و جایش اینجا اشتقاق نظیر نظیر و زمین و زبانت
حروف اینها از یکدیگر مشتقند یعنی یکدیگر نزدیکند مثال بکر صبا و صید و صید
آورد بدلم بعضی تو صید را بشکر میکند شکار **فصل** در بیان مقلوب است
تغاری است اگر گویند است و این بر چهار نوع است قلب بعضی قلب مجازی
و مقلوب است و قلب کل آنست که لفظ را تمام باز گویند چنانکه شکر و شکر

حرف آخر

عشر شخ دو جور روح شود و دیم شود و ز رز شود چنانکه درین بیت شرح میگردد
از پستی ملک بر عرشش ز باب زرا که میدی آن نیت تلفش مثال لک
چون عکس آفتاب است خیز رسم عفا گیر و در که بی ز مثال که این کاخ خاک بر
چنانکه بخت چو صحن دلرم مراد و صلت تا کی شده است حایل مثال دیگر چو در
ایستادم در آیدم سپادم اینجا مقلوب کل دم و در آست که حرف و ذی
تمام گشته است اما قلب بعضی آنست که بعضی از حروف کلمه بگرداند جای خود
بعضی جای خود ماند و آن بعضی از جایی خود بگرداند و لفظ دیگر شود و معنی دیگر بهم رسد
چنانکه چون ماه را قلب کنی چهار شود و در طرب شود و در پرع عرش شود و طرب شود
مثال ماه من فرهاد دارد و هر کس بید ز اول و در شش گفت جای اول ماه
و چون شمر دو شرح و کجا و چاک درین بیت از کجا چاک نیست سینه با خرق
تا نویسم بکسر شرح تعابین و چون آدم و آید کمال کلام درین بیت از حق
رخت آید آدم بجان سپار آن کاه کمال آید پوسته کلام ما و اما قلب
و مظهر آنست که در لفظ چهار حرفی یک حرف بیاورد و در آنکه حرف اول
است بگرداند و باقی حرفهای خود بماند چون هلاک و کلاه در این بیت هلاک

خوشتر اگر کنی باز دست شعله بخت بخرچ افکنم چون کعبه عبادت مثال دیگر رودند
 چشم رود که آن مرشد دور در شب از آن نماند در بازو زور و زور و زور و زور
 هیچ رود دور و دور و دور و دور است اما مقول است و می آید که شاعر مصرعی بانی
 بگوید که چون در بار کوه خورشید همان بود چنانکه درین بیت نام و ایام و هم می آید
 سان ندان باشد مذهب تابدان و این با مقول است و می آید که زبان گویند
 اگر از اول مصرع تا آخر خوانی و اگر از آخر مصرع تا اول خوانی هر دو مصرع باشد
 بی هیچ تغییری و هر چه پس بود از مقول است و می خوانند **فصل در بیان**
شیخ بدایه شیخ بر قسم است قسم اول شیخ از می داد است که در آخر
 کلمات و دو لفظ سپاردند که بوزن و عدد حروف و می خوانند باشد چنانکه
 درین بیت ای می خ کل بوری تا کی گنی دوری است به ام ز مجور خجسته ام
 ز مجوری و ای شیخ متواتری بوری و دوری و مجوری و مجوری است که
 بعد حروف و می بگوید که متفق مثال دیگر روی تو ما را لاله و سرین کوشی
 تو ما را خجسته و سبتان موی سیاه است شام خجسته روی چه ماه شمع
 شبتان مثال دیگر جوار فلک شقایق صیف است ملون زمین شقایق
 کتاب است مضمون خجسته پای شفت عیون حروف کل و زبوی خلط لطیف

و می خواند روح معطر **قسم دوم** شیخ متوازن و این صنعت چنانست که قایلند
 کل را در اول که کنند که موازن هر یک در آخر سپاردند که در وزن موافق باشد
 و در روی مخالف چنانکه در این بیت ای می است بهی سبت سبت غلام
 و می لم ز شوق کشته باز و ای شیخ متوازن شیخ در شوق و سبت و سبت
 که بوزن با یکدیگر متفق اما حروف می نداد و مثال دیگر صفای سترنج تو
 قاتل الاعمار تا می گفت است تو دایع لایق و شایه که شیخ متوازن و
 است تقاضا مثال و یار من بود از آینه سیاه میل کن مرشد از آینه
 مالک ان **قسم سوم** شیخ مطرف این است که در آخر کلمات دو حرف سپاردند
 که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد مختلف چنانکه درین بیت
 تو می که نیت عدلیت عتبار و قار تو می که نیت نظیرت سبک و سپا
 مثال دیگر و این مثال شیخ مطرف ولی است از روی عاشق دل داده
 رود رنگ چون چشم تو سب زلفیون جلیه و نیز رنگ ای شیخ مطرف
 رنگ و نیز رنگ است که یکی بعد حروف و یکی کرامت با حرف
 متفق و شایه که شیخ در آخر مصرع صدر و عجز باشد چون اول و شایه که یکی
 در آخر مصرع صدر و عجز باشد چون اول شایه که شیخ در مصرع وسط عجز واقع

مثال خوش چینی به تبر بن غفور و دخت مغفور و می بگز بر فخر شکست
در حکم بر سکا صبرخ زمان صاف همی ناوک بریدیم مغفور شکست
فصل در بیان رد العجز علی الصدر و این بر شش قسمت قسم اول آنکه لفظی در اول
مصرع صدر گوید در آخر نکرار کند زیرا که در باب صفت خبر و اول از مصرع اول
صدر بخشد و خبر و آخر از مصرع آخر بخرد که نیکو بخلاف باب خبر و خبر که خبر
ضرر که میند مثال قسم اول صنوبر از بدل راست نیست بنوع قدرت چرات
این هم در اول و هوای قد صنوبر و چون لفظ کتاب درین بیت کتاب و در لطف
که قدرت کل آب نسیم خلق تو در شیشه کرده است کتاب و چون لفظ در
درین بیت دلدار مار که از وفا آخر لفظ در کار ما می صد هزار آن آفرین بر نظر دلدار
مثال این رد العجز علی الصدر صنوبر قد صنوبر و کتاب و کرده است کتاب دلدار
دلدار است که باول و آخر بیت آمده اند یک معنی قسم دوم ورد العجز علی الصدر
که همان لفظی که در عجز آمده در صدر بیاوردند اما معنی که چون لفظ شام درین بیت
شام در بپاشی در بر شام ای آفتاب و ج حسن شکست کاین بر نکرده کرد
از آن مسکن شام و چون لفظ شام درین بیت باشد با بویست بمن آورد و درین
جایه شام امر و زبوی تو دلی داده بیا و قسم شام از رد العجز علی الصدر است که

درین بیت
شام در بپاشی
در بر شام ای
آفتاب و ج حسن
شکست کاین بر
نکرده کرد

لفظ

لفظی که در عجز آید همان لفظ بهمان معنی در شومصرع اول آورند چون لفظ فقر
درین بیت بگذر ایار شکست بار و کز بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر چون
لفظ دلجو درین بیت دراز شکست نبود دلجو تر نیکو تر خط طعی سخن کفن نبود
و لجه تر است چهارم از رد العجز است که لفظی که در نظم آید لفظی دیگر که از مشتق
باشد معنی دیگر در صدر آورند چون لفظ که از نند مشتق است درین بیت
نه فلک خاک قدم تو بوسه دخیل ملک بر قدمت چهره نند و بعضی گفته اند که
قسم چهارم بطریق قسم سیم که معنی که در عجز باشد غیر مکرر باشد همچو
ما جوری شود از ناکه گرم گرم در دو ضربه نند یکدم متو با جوری قسم پنجم
العجز علی الصدر است که لفظی که در صدر است در عجز نیز بیاوردند مانند باندک غایب
چنانکه لفظ پری درین بیت که چه پری تا زرد پیش رخت جوهر گری داشت بد
اگر بار و یک جانب یوانه پری ای بخار و العجز علی الصدر پری و پرست که یکی پری
و دیگر پریدن باشد که بخشد و یکی در شومصرع و یکی در آخر مصرع آخر آمده
مثال دیگر شام در بپاشی در بر شام ای آفتاب و ج حسن شکست کاین بر نکرده کرد
چشم برده تو تو شود نوع اول مثال اول نوع دوم مثال دوم است که عجز
واقع شد باندک نفاوتی قسم شام از رد العجز علی الصدر بر دو نوع است

اول تا بهم از بین اشک چون باران که می ریزد و در حلقه توبه نوع دوم توبه
نظر جهانی تو من نظر نکتم بیجا نیست که ندانم در رخ تو آب نظر **فصل** در بیان
متضاد و محتمل الضدین متضاد است که شاعر لفظ چند جمع کند که یکدیگر
باشند و این صفت تناقض الفاظ باشد چون مفید و سیاه و دراز و کوتاه
و باد و خاک و مرده و زنده و این نوع است مثال آنم و تنگ و گفردن
و جسم و جانم شد بیقرار و روز و شب در اشعار است به هم جانی به شکل
و یکی من عهد تو سخت است میباشم شکست آن دست میباشم این
دو شنی آید دست که کردی بمن آخر کردی نخست میباشم و محمل الضدین
است که شاعر میگوید که احتمال شرح و چه هر دو داشته باشد و آنرا دو چنین
نیز خوانند مثال زهر در دست دوست است نشنوشش و شش کام و شش
نیش **فصل** در بیان تصویر مزدوج و طرد العکس و عتاب و اقباس تصویر
مزدوج است که شاعر دو لفظ در نظم بیاورد که بحر حرف اول یک حرف باشد
از یک جنس باشد چون کند و سمند درین بیت دل رسید کند شد چون
او نکست شور پای صندت چه بیز و چه غمت و بعضی گفته اند این صفت
چنان باشد که قابل نظم یا در شریقی رعایت شعاع و توافقی و لفظ رعایت

و پاور و در خب یکدیگر یا قریب بهم بحرف روی متفقد مثال غیرت لکرا
ز رخ چون حر کشائی ما هر حلقه رلف تو ز چهر بچاند مثال یکدیگر یا غریغ
از لاله و گل کشت غیر دو سن برین از سمن می چمن حبله که دور صین
اینجا تصویر مزدوج باغ و مرغ و سمن و چمن که هر دو قرینه با هم بحرف می
وزن متفقد چنانکه در مثال کند و سمند کشت من لدرم هر که که زید چشم تیغ
این دل بیش از پیشین دارم حکم مثال دیگر عشق تو مشتاق و صانع
و لی دولت وصل تو که دوست و بدو شاید که هر دو لفظ مزدوج را در مصرع
بیاورد و در بحر تکرار کند مثال کسی دل تنهای مهر تو داد مهر تو ز
خاک سر برون آرد و طرد العکس است که شاعر مصرعی باشد که تکرار
و تخیل اجزای بی همچنان مصرعی حاصل آید و یک بیت شود چنانکه این چه شد می
از کمر است چه خراب کی نظر سمت و کا باشد که بی درین صنعت کو سید که ز
تکرار جمله بی حاصل آید با قافیه خاص چنانکه درین بیت لب تو شربت کوثر قد
قامت طوبی خدا تو لاله نور خط تو سه خط خوبی و تقدیم و تخیل اجزای آن
بیت حاصل کرد خط تو سه خط خوبی لب تو شربت کوثر قد تو قوت طوبی
تولاله نور تو پوشیده غاند که این بیت که شاعر تغییر صنعت طرد العکس و کینه صانع

محو است اول که اجزاء این باب هر یک گنبد از دو حرف دوم اگر محو است
 ب بحر چنانکه این باب را سه بحر ادا توان کرد و هر چه است که محو است
 مجنون و ازین کمتر است که بحر و بحر ادا توان کرد و آن جزو در سرب و سرب و سرب
 مس محو است و ندو چنانکه این باب را دو بحر ادا توان کرد و آن جزو در سرب و سرب
 ز تن هم اندو که در عتاب بخاری شکل شود و کون بود در شش این باب
 است که در آخر ابیات حرفی بیشتر لازم آید چنانکه شش و شش و شش
 که هر سه در شش لازم آید و اگر لزوم تو در دو حرف بود چنانکه تعریف بعضی
 که قبل از فاء و ر و ی حرف با و را لازم است مثال شنیدم که کس قتی میگوید
 گفت اگر دست پرستی فرج در شش است شنید این سخن پرده و همان
 غلط گفت قتی فرج در شش است و آنچه غیر از فاء در ابیات لازم دارند
 آنرا از دو کوه که چنانکه حسبنا الله و الله اعلم کمال معین در قصیده موی لازم دارند
 و این سه بیت را از او ثبت هر سه موی از آن زلف سیه نیداری در دماغ
 من شورین رکی از سودا است و دهنش کیر مویست بهنگام سخن از سر موی کف
 تو در وید است سر بر آرد زلف موی تو نایکم چنین بخت که من در دم
 این موی که تراست و چنانکه مولف در رباعی چشم لازم دارد و آن رباعی است

ای چشم تو رشک چشم آهوی تبار و چشم من چشم تو دایم خنبار از چشم تو چشم من
 شد که مدام با چشم در خواب چشم نبیدیدار و تاج الدین موی و قصیده موی
 لازم دارد و این دو بیت از او است چنان ضعیف و نزارم که مریده موی
 چو موی موی بود موی ز منش از آن که مریای یکی موی در زخم دستی چو موی موی
 بر آرد و صد بار از آفتاب سر که رفتن نور ماه بود از آفتاب بعضی کشف اندک
 آفتاب سرش در شش بجزای جایی در صفت است که شاعر لفظی بقدر
 مصراع از کلام مجید یا از حدیث در سبک نظم در آرد و چنانچه درین باب
 تو خواند بفرش از کجای قریب لیکن **صل** در بیان استعاره و بیخ
 و حسن بخل و حسن طلب معنی استعاره در لغت خبری عبارت است از
 بود و در اصطلاح ارباب صنعت چنانست که لفظی ازین معنی حقیقی اخراج کنند
 و در سبک نظم کنند تا موجب یو و کوس نظم گردد مثال ندهد و این بیت
 چار و ز دست که ربای غم عشقت بود افتاده نیست و چنانکه درین باب
 مولف گوید **بیت** عاشقی عاشق که دلدار است تا زلف سیاه از عشرت
 بار است عشق خط سبز و نر و است که او چون سبز همیشه فرشته کشت
 و باز مولف گوید **بیت** قتی نایه پوشش می عقل دست در خوشش

که در بند غم ناتوان مانم ام سیه بخت و تیره روان مانم ام شتر عقیقی
 تو هم خوش کن ز می لاله را کل در غمش کن که از می کند جلوه اشوخ و شکفت
 بگلزار خواره طاووس نکند و بار مولف گوید رباعی دوشش اشبه
 مهر روی آن غیرت شاه چون دیدم را وصال با صد آه سرخوش ز می غایت
 تا دم صبح چون خرمین گل خفت در غمش نگاه شد و این صفت چنان
 که شاعر ممدوح را بصفی حمید است بکشید این صفت چنانست زاید که
 متضمن بح بود مثال دوستی که از می دشمنانست که ممدوح را با بر
 می کرد مثال دیگر مولف گوید بر روز معرکه خشم تو هر که چپند بجز پیم نیست
 نگاه باز پسین کند حکم تو آشوبش بشن شد خاکدافت لاهوت کل
 مشکین حسن بخت است که ممدوح بوجی گوشت که از صفی عتیق با غیر
 مغتوق صبح ممدوح رود چنانکه مولف گوید ستم پیش ازین حسن بخت
 و کرد بر آرم که با ششم کرایان ز دوست عفت بر خرم چون مانی شکایت
 شاه خراسان و این را در اصطلاح ارباب نظم گویند که گاه که مولف
 گوید چنان ز لب جان کند باده نوشی چنان دل شود از وصال مستی که
 پسندارم از هر تیش من که کسب فیروزی از رای عبقری و حکمت

که ممدوح از ممدوح بنوعی بکاهوت جوید که خرید ممدوح کرد و مثال که کرد و
 بعد از خود نکند و کف تو کید و زار زان لاله ها فصل در میان حسن بخت
 و کلام جامع و ایام حسن بخت است که شاعر در مطلع قصیده می گوید
 پاک و لطیف و مزین چنانکه مولف گوید مزار اعلی تو شد باز نو عروس
 سخن جو غیب تو با بخت است مثال دیگر مولف گوید که در
 جام غیب ده زنده کافی می نمن کافی می نمن کافی مثال دیگر مولف گوید
 و کرد فرقت نه سحر و جویا سر روز گلن سیل شکم بجان ریاضت مثال دیگر
 مولف گوید رسید بسم آن کز ره وفا واری چرخ جبهه فروز عروس
 کلزار می مثال دیگر مولف گوید فصل مبار و بوقت جوانی بود جام می
 کامرانی حسن بخت است که شاعر در آخر قصیده بنوعی اختصار کند زیرا
 ختم سخن بستن فریب مثال چنانکه مولف گوید که تا عم که از است کیفیت می
 که تعب پوشش خاصیت زنده عیش می بود و غرض آن محبت و
 عیش و در مثال دیگر مولف گوید که تا محاط سپهر است مرکز عالم که تا غایت
 جرح دورانی که تا کند بنگار ملامی و بدری که تا فروغ دهنور عالم فانی
 جلالت بخت تو لاله کون باشد بجان پاکت جا وید باشد از زانی بهای حکم تو در

استبانه گیتی کنان و سحر سلاطین را بجزایانی و کلام جامع است که مادی و روح
 صفتی که بهم آوست را که بشد تعریف کند و ازین نوع سخن تعبات بدست
 مثال فال که غم بمی محض است سوره یوسف مرافعال بر آن مثال گیر فرمود
 زویم در آستان رحمت یار در آید زو در بطلان سعادت مثال دیگر بحیثیت شیرین
 کن جهانش که خود بر نام شیرینیت فاشش و ایام در فارسی در مکان
 افکندن بود و در صنعت ارباب نظم است که شاعر در نظم لفظی با و رد که آنرا
 دو معنی باشد یکی قریب یکی غریب چون معنی باشد و معنی قریب حمل کند
 شاعر معنی بیاید چون لفظ کف درین بیت و شکر که ده کام طرب
 بحر می که بود کفیش بحری و چنانکه مولف گوید درین رباعی از عشق و محبت
 خرمین سپاید آرام روان کمتر از من سپاید از زلف تو باید که بود
 در تاب در گردن من که اینچنین سپاید مثال دیگر مولف گوید درین
 رباعی زلف تو که آتش بطلب می باشد هم فتنه و هر داس می باشد
 هر قلعه آتش نیست آری می تو یکیش بر من هر شب و شب و شب مثال دیگر
 مولف درین رباعی گوید لعنت شک حیات جاوید بود قدت سر و می باغ
 امید بود امر و زلف نرسد دست کسی زیرا که متعاشن بخورشید بود

فصل در بیان التفات و مراعات نظیر التفات است که قابل گاهی در خطاب
 بصفت رود و گاه از غایت خطاب آید مثال در غم و جان سپرد عاشق زار و زار
 بزار می صدم کله از کام دل من بر آید و بجا این کله از التفات که از غایت خطاب
 آید مثال دیگر آن عمر شب و شکر کنشت از من و کفتم ای عمر روز و دو کفتم
 بفرایند مثال دیگر ای بخت من بدست من اندازد و شکر می سرسین که قدم
 او چه میکند و این صنعت در شعر عربی بیشتر اتفاق افتد و مراعات نظیر است
 که شاعر در ابیات ذکر چندی چهر کند که مناسب یکدیگر باشند ازین جهت مناسب
 خوانند چون تیر و کمان کپش و قربان و شکت و غیره و شکر مثال بر آید و استی
 کمان چون کج و شکت بگر که چه گونه از خانه او مثال دیگر است شکت تو یارب که
 خدا باد و شکت که چه شکست بجز و است که میر و مثال دیگر بر عارض و خداست که
 لاله کشته بسته خط و خال غیریت دل شکست چهر شکسته انجامه احوال نظیر
 تیر و کمان و پسته و شکر و عارض و خدا و خط و خال لاله و غیره شکست که اینها با
 یکدیگر مناسب دارند **فصل** در بیان کسید المرح با شیب الذم و اینها
 باشد که در مدح بنوعی مبالغه نمایند که بدم شسته شود مثال کسید المرح یا است
 ستم چایز نمیدارد ولی بر جواهر میکند دست که بر بارت ستم و شایده که در دو بیت

اتفاق افتد مثال گوشش شکلی که بشنید صیت عدل از زبان مباح
 لیکت دست و دل تو کرده ز جود ظلم بر جان و جود بر دیا مثال که چنانکه موافقت
 نوازش خپان کرد بر بل عالم ز فقه کرمش که یوان مکانی که جز بحر و کان
 نبود است از وی تخی دست از جنس بحر می کانی مثال که چنانکه موافقت
 ز فردوس سجدهش که ز بنای فرود کس در آتش نشسته و شده آب کوشه
 بزم خزان کرد در آید بنی شود سپیدی بر جو نخل شور مثال که موافقت کوی خپان
 از هر دفعه جت نموده ز روی کرم آن شده عدل که با این همه دوستی
 سر که است غرض هم ز پلوشی جو هر مثال که موافقت کوی جاقاق بخای
 شده در خنده به بحر و این نموده است کرمی بازاریکی ز جوشش ز دست
 از شک روی و کز لب که شکایه بود و روش از کار مثال که موافقت کوی
 بر محیط غایت که هست بحر سر آب نیز و این سخاوت که هست بر بکار سخاوت
 که از آن رو کند که بقدر است از آن خرد و شد در پا که هست بقدر مثال که
 موافقت کوی ز در شک دست جهان بخت ای محظوظ کرم بودند شهادت جوشش
 بحر و امن خود دید روی قنای که بر بخت بخون خویش که بسته از حد معدن
 در پناه شش پهاست به که شش بر چه قسم است شش که است به

مشرط

مشروط و شش تفصیل شش بر شش مطلق و شش بر شش معنی شش نسبت
 بجزئی و دیگر چون زلف لب و بر و راهبال و در و راه و دندان را بر روی
 و بعضی گفته اند که شش پهاست لعل تعلق دارد و مدوح جوان را قنای است که نشسته
 در شش را بچرخ و فعلی که نو و بخشش است تاره مثال بر سر شش شتابان
 و دولت سکفت آقا میت که از اوج فلک میت تابه مثال که بر پاهای ستاره
 شود هر زمان در شش آن شتازده ستاره که بر چار ماه اوست و سیاه
 شش که است است که شش عرشه رست شش که شش طبع مشبه به بی که او
 شش که است چون صراحی را بچرخه گریان و سیاه به بر شش خندان درین بیت
 ساقیا بهار آمد شش کن چه نهانست غنچه که میکرد ز کس که خند نیست
 پوشیده مانا که شش نهان و کوی خنده و غنچه و ز کس معانی نظیر است
 و گاه باشد که در شش که است تعریف کل کنند و مقصود روی معنوق باشد
 چنانکه درین بیت لؤلؤ از ز کس رخ و بارید و کل را آب داد و ز کس که روح
 پر در شش غایب بود و مثال که برای زنی شش حله کلرک را نقاب شش
 طبعی زده بر روی آفتاب مثال که موافقت کوی درین با صی ریگان بود
 از روی تو ای لاله چین پیوسته در آفتاب کل یه نشین بر روی سمن شود

چون در هم سنبلیله از غوان بر ویدرین تشیه پشتر و طاعت که ز فخری
 بجزری بشر ط کند چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین بود چون تشیه بکشد
 و باد بجان درین بیت بانش جو غله اکنون خلد از قور و رشتن دست چنان
 که زبان پوسته خورشت مثال یک در تشیه پشتر و طاعت چنانکه مولف بیدرین
 رباعی حسن تو که پوسته کشم با غشش مر راست ز روشنی قدم برده شش
 که صبح چه روی است کو خال لبش که شش م جو زلفش مثال کو چرخش
تشیه فصل است که شش عجزی بجزری تشیه و باز از آن بر برد
 و تشیه بر ترچ هند چون تشیه زلف شب بپوشد درین بیت باز زلف
 بپوشد تشیه خمشش نه شبست تیر بهشت خمشش مثال یک در تشیه
 لی که ثابت رای نبود مثال قشایی لی که ثابت بای قشایی مثال یک در تشیه
 که شش عجزی برادر زلف در آورده و از این تشیه چنانکه کاه زلف را تشیه
 بشب و کاه شب تشیه کند مثال زلف در داری شب زلف ترنما
 شب که سیاهی شب زلف تو شب مثال یک در تشیه چرخش و روشن
 چرخش دل شود روشن مثال بختی دل بختی روشن بدل شده مثال یک
 شده شش صبح از آن روی شده شب روز من از آن خم موی غل

تشیه

تشیه یک شش صبح کرد مثال یک از روی و شب شدن روی
 خم موی او شب یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 شش یک شش یک شش مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 که میماند زلف او در میماند چو عجز از چه رود در مثال یک در تشیه
 گوید درین رباعی دیش که اینم شش کرب شد از شش و ناقص میوه
 در شب شد مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 و شش که در قبی دو صفت یک شش که در بیت دیگر یک شش مثال یک در تشیه
مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 ریح شش و لی شش مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 تو بیت است که عاشق خود را تشیه میگوید مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 لاغری مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 ز چشم تو دم سحاری مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 در عالم تاب مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه
 از چشم خواب مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه مثال یک در تشیه

گفت که یک لعلش در چشم من در بار تو شایسته مطلق آنست که شاعر جز بر اینچنین
 نماند کند بی شرط و عکس و فصل در هیات و رنگ متفق باشند چون چشم
 لاله درین بیت یک میل چشم بر روی خوش کل دوخته لاله و ارشش چشم
 خون ز آتش کل دوخته میل کو درین بیت شایسته دانست بقطرهای شبنم
 کانه در همین غنچه خندان نیست مثال دیگر دانی که عرق بر رخ خوبت بچانه چنان
 زلال که بر برکت گل و یمن نیست مثال دیگر ای ز رخسار قیامت من بر تو زلف
 باشد مدام چون شب بچو زلال کو بر موافک گوید درین بابی ناکس که زلف
 نذر و چون زود از نیکو خویش نمی چند سود از بر تو زلف تو خط محراب است
 باشعور خورشید نباشد و در بار موافک گوید ای لعل لب غریبی همدم ای
 تو بخل محبت تو ام ای حجر تو بر سینه آتش داغ ای وصل تو بدواغ صبا ای
 مرهم تو شایسته است که شاعر جز بر اینچنین نماند اما بظاهر خجالت
 مقصودش عجز دیگر است چون تشنه غنچه نباشد و لاله شمع درین بیت مذکور که
 در غنچه چراشکین بویست شمع اگر شعله کشد لاله چه فواید و خنده ز دست مثال دیگر
 لب زبانه و این شهر بخت در دشت خم زعفران زنده لایزال کف بر کف
 مثال دیگر که سر و توشی چارست پایم در کل و در لاله توشی بر دل من داغ چرا

مثال دیگر

مثال دیگر موافک گوید درین بابی زلف که ز ناله خشن و کیر است سیخ
 خرد و دام و زار سحر است **فصل** در بیان تجاهل العارفین و جمع منفرد و جمع تفریق
 و تفریق تقسیم و جمع تقسیم و التفریق و التقسیم تجاهل العارفین که قایل خبر بر او
 و در معرفت آن تجاهل نماید میسایار آن روست یار خار ماه و یار آب
 میویت یا شکست سیاه و دیگر ز رتوفشانی بر سر یار آبیانشده و بر
 برک بهار و یار دیگر یار آن مهراست یار وی ملک یار سب آن ابر
 یا کلک و زبر و جمع معروا است که شاعر دو خبر را یا بیشتر در یک شعر جمع کند
 در یک صفت چون فلان و ملک درین بیت چه فلک چه ملک چه می بخت
 که دمی بدعا سوزی تو غمزمند و جمع و تفریق آنست که دو خبر را جمع کند در یک
 صفت و باز میان ایشان جدا می گفت بعضی دیگر چون تشنه حد و شمع درین
 حد و سبب چه شمع آمد و لیکن دم مردن که جانرا البعد ناری نیار و بدر بر دل
 مثال دیگر ما هر دو هم مانیم چون برو چو کل با هم میسای میسای هم میخند
 مسکرم و شید که سه چیز در مصرع جمع کند و در مصرع عجز تصرف
 کند مثال برویان و من و یار ستاده بود داغ من چه اگر کینا ابر جلایا
 جدا و تفریق تقسیم آنست که شاعر میان دو خبر یا دو صفت جدا می گفت و بی

لیکن جمیع کرده است و این تفریق بعد چون چگونگی هر یک از آنها تفسیر کرد
 باشد چنانکه درین بیت مابین نامی تو از زنده ایم چون تو خداوندی و زنده
 و جمیع تقسیم است که شاعر در چند را بهم جمع کند و باز چگونگی هر یک است
 چنانکه هست و خلق ممدوح درین بیت همه خلق است از هر چه زنده کسی
 کین بختی و آن روگردانستنی جمیع و تفریق و تقسیم است که شاعر در
 دو چیز را با هم جمع کند و باز فرقی کند یعنی فراق بخند در میان ایشان و در
 تفسیر اینها را که هر یک چگونگی است چنانکه دست ممدوح و هم درین بیت
 دوستان دست خداوندش میخیزند فی این نظر ده آن بجز فاش
 و این **فصل** در بیان حقیقی و سحر محال و تسمی الصفت و سیاق
 و خوشنویس و در رسال الملک و ارسال الملکین تفسیر علی است که شاعر
 چند چیز ذکر کند که در مثنوی دیگر تفسیر و تکرار کند تا که باید که نشاند
 حرفی گفته چنانکه کثرت کاه بنده و آن طرفت سیم بر آنچه بر باید دل
 آنچه نوشت جام می آنچه کثرت یقین و آنچه بر بندد و تفسیر حق چنان باشد
 و شاعر چند مثنوی ذکر کند و در مثنوی تفسیر نماید لاله و زکریا و بنفشه
 و چون صبح و شام و دلیل و نهان تیره دل پریشان حال ز رخ چشم و لعل و

و سحر محال است که شاعر مثنوی که یک چون مصرع آن خواند شاعر مثنوی
 بسکن چون مصرع دوم بخواند معلوم شود که مصرعین هم سوخته و چنانکه درین
 و شمس را مباد جز دل بر این هیچ و نوز بهر دین گزیند و بعضی گفته که سحر محال
 که قافیه در مثنوی یک لفظ باشد و معنی آن لفظ دو یا سه مثنوی باشد چنانکه در لفظ
 درین مثنوی ای شمع خست شد و جان پر وانه من خوشم از عشق و تو را پر وانه
 بر کرد عقیق آرد است خط سبز باشد ز برای خون من پر وانه و تسمی الصفت
 است که شاعر چیزی را یکسی بچند نام صفت باز نماید چنانکه درین بیت
 تو سر و کلشنی خاری چه دانی تو آن لکوی کفاری چه دانی تو آن لکوی کفاری
 بطرف شک و عجزی بچند راحت و حی نغمه آفت جانی مباد و تکرار لفظ
 گوید زهی کس لعل تو با جان برابر غبار خط خیرت شک و عجزی بچند
 و لاله و است که کلمه چند از بی هم در آورند که فلان و فلان چنینند فلان
 چنین و چنانست و گاه باشد که از عدد با او چیزی همراه باشد چنانکه درین
 بود تکلم ترا خان خطی کنی که سوز حسن خط صد دل سکین
 دیگر ای مرد ماه کوین چون مشتری و زهره یک یک استانت صفا
 نهاده کوتاهی عمر من که کل در دوسه روز سر برزد و غنچه کشت یک گفت

و از نظر این توفیق من مراد است و از مرالی پس هرگاه که لی را عین برسیا
 وایش شش لی بود علی شش بود و چون استیباری بود مجموع امر نظام الهی بنی
 شود و این معانی از طبابت و تضمین است که شش مصرع می باشد از نظم دیگری
 خود در محل بسیار مناسب آورد بطریق عاریت لیکن باید که نظم یکجا مشهور باشد
 تا شاعر تمام تهنیت برقت نشود و این نوع است آنچه در دو مصرع بود
 مثالی که شش حاجب بر پوشش می کشیم و نظم و نظم بحر ترکیب جوری بی پای کشیم
 که مژده خورشید رخ رشک در نظم میجهر که گاه و گاه بساید جوهر پست است
 و شایده مصرع مطلع تضمین است مثال که در پیش کرد و دست نظم
 رسید و از جفا که کار بسته بر آید همیشه حالتی یک قرار نامه وصال
 بر آید فراق هم بر آید و آنچه می تضمین کند مثال این بیت پس از یک
 زمانه را از آنکه خورشید که مشهور است یک شش است شش و بی هجده
 آنچه در جفا است حکمت و آنچه تضمین آن دو بیت شش در پای بیت
 او می کشیم دو بیت از نظم انوری که دلیل غنای آن قبه قدرت که بر لوح
 او خورشید حکمت روابی روز است و آن قله جایی است که کسی بهر
 در محقق قدر تو بسنگ جفا و اعراق الضعفاء است که شش مصرع می کشیم

اعتدال تجا و گشت و این مبالغه کوسید چنانکه مولف گوید رباهم حاوی اگر کوثر
 عقل شود بجانب قصر شکوه تو طیار هنوز را بعد از دقیقه نازفته بیا توانی خود در زمان
 کند هزاره دیگر مولف گوید که ترکش آن سرور دین و دنیا بیست و پنجست
 بر زمین شعله کوکبی که بر آید چهرت که بشود در وقت پروازش بهر نیم کوثر
 زمین را ز کوه کران که می شود و لکن شعله شش که باد بهاری شدی سرخ دیدم صرخ
 احضر سبک بر کوشک در وقت جلال استی زده عرق با هر صرخه کوشک
 بمضا تا کوشن هم جانندی که اسل آن کوه پیکر از در گذشتی چنان که زنی آن
 بدست پیش سال دیگر مولف گوید شده تا کمر است به شش تیغ خونریز سدهای
 سلطان صحرانی نمود از جفا فتنه را غزل داد و بچشم ستم منصب خونچکانی که
 نقش تیغ ظفر افرینش کشیدی برین هرگز ربع مانی شدی در سر بر کوشک
 مثل ششای طوفان ز خون جفا می دیگر مولف گوید که تا عدوی قمار کوشه
 برد از زهر کردن عداوی سوخته خرمن رسد ز قاف و خورشید هم صبح دورا
 کف ز خط شاعی هزار گونه رسد دیگر مولف گوید فروغی که ز علم خود بخشی
 تیر و نجان را خاک زبانی ز نور بر عکس وضع آید اگر و هم از نور سه شام
 شب چو کر کرد صبح صبح روز کرد شام و خورشید جای سها که عقاب عدل

نو کرد و اگر می خواهی که تا از وی بپا داری مثل شاهین چو اگر دنیای طبعی حیران
 شش پنداریم ز چرخ و نهان که بی آون چاکیر و راقم سیه تو نخواهد برین
 سرحد و اگر نیز به هم قد خط است و اگر در سختی کانت از نهانک موجب بود
 کردار کردن شکافی منصب تیر دعا کیر و دیگر مولف گوید اگر در سبط زمین
 کفر گزیند محل از بی جریح ایما حکم توار بهر بخش گشتی هوای ششم گشت
 طوفان اگر مرکز از رای تو سرچید محطش شود واقع صبط چند آن که یاسند و لو بود
 زمین هم از بحر جوید لعل خشن کشد تیغ اگر آفتاب که است محمد
 چنان کرد و از وی هر سیه که پروان رود بایشین وضع اول شود مرکز اگر است
 خوشیش جان دیگر مولف گوید زیم نهی تو خون کرد و چکد بر خاک چنین
 مذاب از شیر انکور دیگر مولف گوید که خورشید تو خواهد از یک چرخ
 شیران از تاب خروید گوید بوشش کرد و دست از بصر کسان دیگر مولف
 گوید اگر تو عرض کنی خود خویش بر جان چنان که کند از شرم کم سبانی
 قصه علم تو که قرینا عروج کند رسد بپایه اول علم ثانی دیگر مولف گوید
 نوی که بی مدد را می نویسی که ما برون رخا نه شکست چنان آید ز تیره
 را می نهد چنان کند که از عواکشی او سها سجان آید بنای علم سها

سخن نیشویه است که از طبع کردن آید اخراجات در اشعار و لفظ
 بسیار است که درین مختصر گنایش ندارد صل در میان طون و عرض
 کلام قبل از تمام و حکما قبل الذکر و سریع صفات غن انت کش خفا
 گوید که در دو بحر مثال نواج کسب که در موج لای عالم جوهرم زهره و تیر سینه
 که شوزم که این رشته و خورشید بحر هرج باشد معاین معاین چهار بار
 اگر محقق خواهند بحر محبت است معاین معاین چهار بار باشد و یک شاعر
 چنی گوید که اگر بعضی از الفاظ و اطرار کشند بحر می گویند و این و آنرا جمع بحرین
 خواهند مثلاً جمع بحرین آن شایه که اقبال و حبت تیغ عالم کیر نور و لفظ پاک
 رقابت پرده درگاه عکس نور روی روشنت پرده صبح بحر خیر است و عکس
 و اعراض کلام قبل از تمام آنست که آنرا باب لفظ خوشه هندی و آن بحر
 نوع است خنوا اول بخان باشد که دو لفظ یک معنی آورده مثال و موم جاد
 دلم لفسر برین می کند کی تو از زلف و مخفی نهان و شستن و دروم
 و او این باشد که قایل در شای سخن گوید که کفش و تان و یک و دو
 مختلف از مطبوع مثال و شستن و حتم تو که کفتم که باه هشت فدا شدی چهارم
 ساعت چشم خورشیدی و نیم شو میج و او این باشد که خوا و سخن از لای

او موقوف برتثانی باشد مثال قطره که آب روی تازه بخشد روزگار
 در پاک بر کشد از خاک چرخ خیزی قطره کی بوج کشند بر روی بسیاری محیط
 دره کی هنوز زنده با آفتاب خاوری و دوم است که شاعر در بیت اول وصف کند
 و در بیت ثانی شوشن را بکشد مثال بر کناره اگر کجای آفتاب در میان
 منع اگر روی خراها بگذری از تو هم خشک کردد پانی سراسر خراز و درخت
 زرد کردد روی گلبرگ طری مثال کبر در مقام مولف گوید اگر چند روی
 ای خنوبره که در کمر زلف تو ای بر خیز شود بر من غار غزیت سبزه
 خنوبره در آفتاب استن زمار و ششم است که مضمون باشد شوشن باشد
 مخالف از اسرار باشد بر روز قاتل معاندان بدست کشد بر روز دغا رنگد که متفرق
 به تیغ چون دیرین بیکدیگر متصل قری چون جزا و چهارم است که مذکور شد
 و شوشن مثال کل چرخ است که است تا سر و درجه بیکوشت نسبت به آن
 استیک خورشید یک لایه استیک استیک در شل سیر و تو بالا نماند هیچ
 چنانکه دانی موقوف نیز بر چند نوع است اول که مصراع صدر موقوف
 بر بیان بحر باشد مثال سجده ای که سعادت شربت است است که بدو است
 آنکه سر ترا در دود است دوم آنکه بیت اول لفظی و معنی موقوف بر بیت دوم باشد

مثال آرا را در جز کبر بر بنیدار کسر و زخم و کز او می بارید سر آن طبع لطیف
 ترا و دست شوشن زرد کف اوده که فرو دارد کسر و سیم آنکه مصراع اول
 موقوف مصراع چهارم باشد مثال هر شب میشه دیگر گنم و روی دیگر که من است
 تو فردا بر من و جای دیگر با باد و آن که بر من میسزم از منزل پانی حسرت بکنم
 که گنم پانی که چهارم است که بیت اول لفظی و معنی موقوف بر بیت دوم باشد
 و در بیت ثانی کلام را بر می پد شود مثال شغیت عارض تو که هر شب ز تو خنوبره
 پرواز غصه بامه بماند و چو تو تو چه بماند ز تو خنوبره گشت که حقیقت است
 و چهارم است که شاعر در بیت اول که در چهارم است که در بیت دوم که در آن باشد
 مثال هم چون رشته مریم دو باشد دلم چون سوزن عیسی است یکتا من اینجا پی
 رشته ماندم چه عیسی پی بند رشته اینجا رشته است که در سیم و ششم است
 موقوف باشد بیکوشت است مثال گویند بر قریب خورشید در سپهر خنوبره
 روز بیکوشت میشود ترا از اینجا دمیست که بر عقل و شست قان نقل که در کفر
 نیست اعتبار از نقل بطلید ماه آورده شکست رخت چه بر کنار میده آنکه
 گذار نوع دیگر است که بعضی از مجوز مصراع صدر پات و مطلع موقوف
 بحر باشد مثال کردن دست بحر و کان باشد دل دست خدا و کان باشد

و گزشت ملک جهان را مدار باشد **فصل** در بیان ده شهر بار باشد **فصل** در بیان ده شهر بار باشد
 که در آنست که تا یک در چیزی را کنند که قریب آن قبل از آن ذکر کرده باشد مثل حقیقت
 دل و افک چشم و ساعد و دست و مشک سیاه و کبریا بی زرد و مثال را کنداری
 اگر آید بیان در هر حقیقت دل و دور زماش از آنکه را بر صفت چنان باشد
 که شاعر در قی لفظی مکرر کرده اند در جنب یکدیگر یا قریب چنانکه مثال حقیقت
 از خون زرد و زان نیندیش که قطره قطره چکیده است از دل که در مثال مکرر
 تو بزم پیران کیشید و ابروت با جمال جهان در کمال است که مکرر
 قافیه شد مثال درم کلها بخرخ چندین چندین بگریه توان گفت ز چندین چندین
 هر دو که هر که بود از من استبد آن در که هر چه بود دندان دندان در دست هم
 که شاعر در شعر لفظی آورده که احتمال لفظی شباهت است به مثل شاعر که هر که بود
 و شش قریب گرفت ز تو بود که شش کند جفای هر از مثال مکرر است که شش
 بنظر کمی است یا بود که گوشه چشمی پسند است که با شباهت قریب شش
 مثال در زلف شکر شش هم گرفت چنانچه صوفی خدایه در انصاف
 نیت است که در محل تعبیر مثال این تویی بهر سببانی بر فاش شده
 یا ملک در صورت است به یاد آمده است و شش یک مضمون تحقیق حل شد

در بیان ده شهر بار باشد

کلیه کوبیده

مثال کوبیده که آن جان با تو چنانست کوبیده که چنانست کوبیده چنانست
فصل در بیان مضمون و الحاق و سلسله مضمون که شاعر شعری به هم پیوست
 کوبیده مثال یارب آن دوست یارب آن دوست یارب آن دوست یارب آن دوست
 چمن و شش یکدیگر نیز زیاد کنند ز جنت راحت کلام که در بحر یکدیگر پیوسته
 توان خواند مثال یارب آن دوست یارب آن دوست یارب آن دوست یارب آن دوست
 چمن مثال یکدیگر خلعت است کوبیده یارب آن دوست یارب آن دوست یارب آن دوست
 کمان و الحاق است که شاعر در خراپات از کعبه دیگری سپارد و چنانکه در کلام
 کند چنانکه مضمون مثال در کعبه ای که با صبح بخاری کند کاروان مصر شود
 نتوان داشت و سلسله مضمون است قسم اول است که شاعر در قی صریح
 خبر ذکر کند که در مصر عجز کرد از آن چند کند و باز در مصر مکرر کرد و مانند چمن
 باشد تا آخرت مثال در کاری دواشم در خدمت فارغ از جور و جفای کرد
 روزگارم تیره کرد تیره باد از روزگارم دوم است که شاعر در مصر صریح خبر
 ذکر کند که در مصر عجز کرد از آن چند کند و باز در مصر مکرر کرد و مانند چمن
 مثال طفیل حال و خط و زلف آن بر پی سبک یکی عجز دوم غایب سیم عجز غنچه
 غایب و غنچه خطش یکی غلام و دوم سبزه و سیم چاکر غلام و سبزه و چاکر غنچه

آنچه با یکی ندیم و دوم عاشق و پنجم قسم است که شاعر با یکی گوید که ترنید
 ترک است که هر کس که میگوید که شاعر در آن خط توای میبیند
 بر آتش و آتش میزند و خود شکرت بر آتش شکرت که خدا با او شش در پوست که
 زوخته که قسم چهارم است که شاعر غزل گوید که معنی مضارع او با مقطع
 کید میگوید که مثال حسن ماقامده بخت من است که تو بری از من شرط
 چنین است که تو اتفاقا بمن سوخته خرم کنی بر من این بخت و اندوه نماند
 که تو چو ربی خد جفا پیشه و عادت زنی اندر این شهر مرا چه یقین است که تو
 خون عشاق بر زنی او میبانی زاهد شهر از آن گوشه نشین است که تو زلف
 شهرم نداری زکات باکی نیست تو بر آبی که همه شهر برین است که تو
 میکنی خور و جفا بر دلک این عکاسا بجای که پدر بر سر کلب است که تو باکی
 در غم آناه نشینی که قسم برت نیز چنین بدل دین است که تو در میان
 میگویند که او سبغ و شوق بدیل است که شاعر با یکی گوید که ساقی در اول
 مصرع وی هست و باقی الفاظ آن مضارع رویف باشد مثال بدست که
 دل زبند و برده شده دشمن چو شبنمی گنجه زشت طوطی در پوست که دل
 برده شده مثال کیر بشتاب که عشاق روان جان بازند در باب کشف

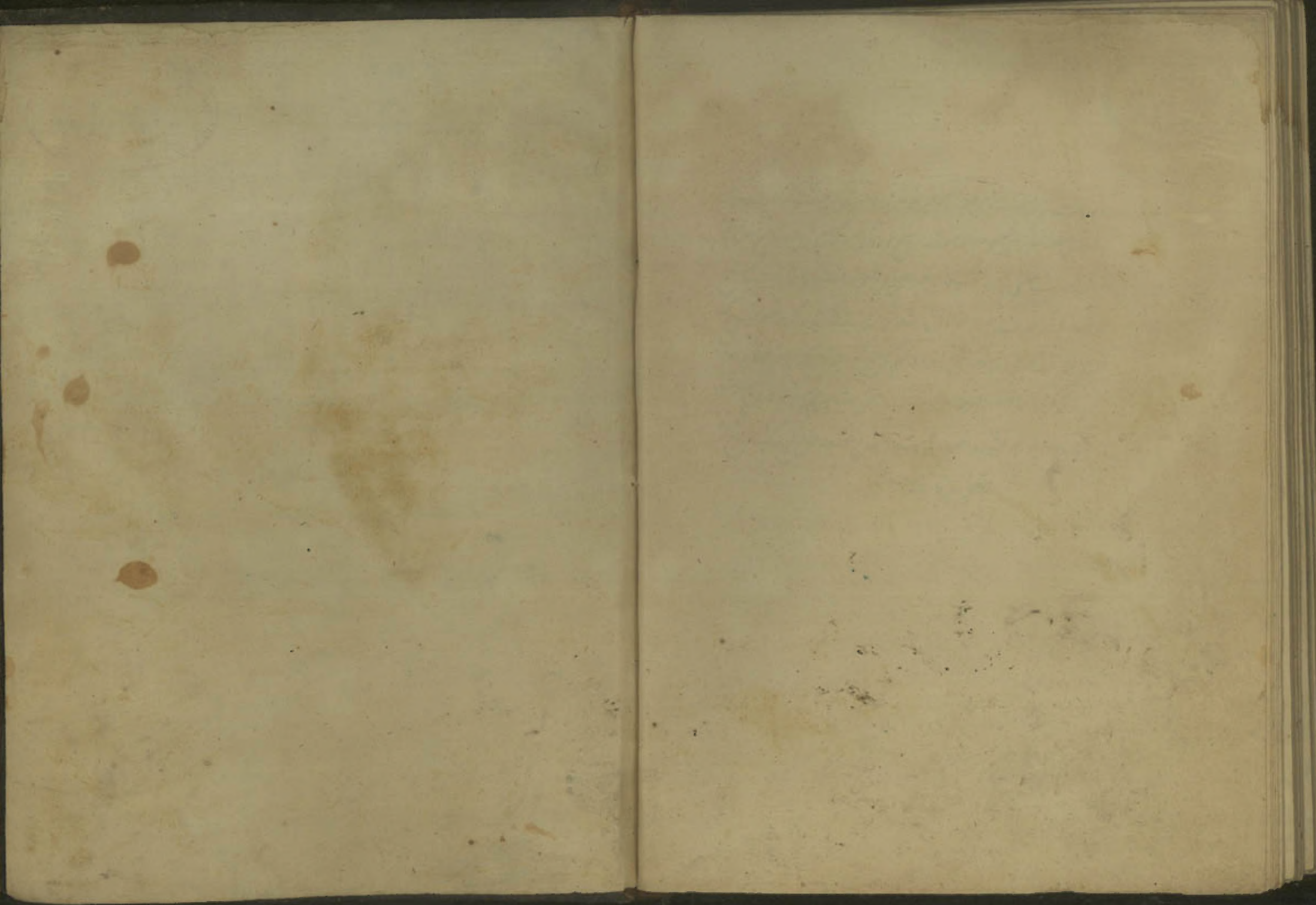
در آن جا

در آن جا

روان جان بازند که خیال تو پندش در خواب که عشاق و آن جان بازند
 مثال کیر مواف گوید که بسته بودی تو بخود می چم و زشتی خوی تو خود می چم
 مانند خم زلف سیاه است دایم در آتش دی تو بخود می چم و بسته بودی
 صفت قسم اول آنکه شاعر بعد از هر مصرعی چند لفظ سپارد که آخرش مستحسن
 از جهت تمامی آن مصرع مثال آن گیت که تقریر کند حال که در آن حضرت
 ش می از غفلت میل چرخ باد صبارا خیزند و آبی هر چه نیم لایق درگاه سلطان
 نویدیم هم که روی تو حم نوازند که در آن گاهی نیکایی مثال کیر مواف گوید
 درین بابی چیست ز غم زمانه امین باد ای صورت حسن روی تو به شکرت
 کلشن باد ای زهر چوبین دایم که مراد شمن بخود میدانی من هم گویم شما
 تو نصیب دشمن باد ای یار باین قسم دوم است که شاعر بعد از هر مصرعی
 تمامی سخن در دو لفظ سپارد که آخر آن مستحسن باشد مثال از ساعد سیم که
 مرا که دست رها کند چنانی باشد از دامن من از ساعد سیم که می کرد
 در آن که ترا و بالی باشد در کردن من مثال کیر صد قطعه خیرین من بازند
 دل از زهر مستند بر دوش نگند مانند کند ما نیم دلی و این دل خوشه را بر هر که
 بستیم دل ز ما بر کند یار بستیم و قسم سیم مستحسن باشد مثال کیر که

و سرق بر دوست قسمی ظاهر قسم غیر ظاهر و اما قسم ظاهر است که تصرف در آن
بلفظ بی تغییر نظم و این قسم سرق را نسخ و انتقال می گویند در اصطلاح شعری
و اگر تصرف معنی لفظ کنند با تغییر نظم این قسم سرق را غارت و نسخ
گویند و اگر تصرف آخر به از اول باشد از سرقت گویند و اگر در تصرف معنی
کنند و بلفظ کاری نداشته باشد از المام و نسخ گویند زیرا که جامه لفظ از این
معنی دور کرده و اما قسم غیر ظاهر است که دو معنی باشد به هم شبیه در این صورت
سرق ظاهر می شود و تضمین قسماً با سرق و عقد و حل و تلخیص و حمله ضایع
و از جمله سرقات است

تمه الکتاب



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۲۹۳
فیلموگرافی تأسیس ۱۳۰۲